UNIVERSAL LIBRARY

الا کل الله الغنی المستعان بہ

الٰہی ہب لنا ہنی العطایا و خصّنا بانواع المزایا

المنة لله که بحسن ترتیب انوار مثنوی لغتیه بسول سرمدی محتوی
بر اصطلاحات صوفیه کرام وغیره برعایت حروف تهجی موسوم



باهتمام و تصحیح جناب معلی القاب حاجی حافظ سید محمد قاسم صاحب
جعفری القادری ادام الله تعالی برکاته در آوان سعید

بنظام محمد [illegible] الله [illegible]
در مطبع المطابع نظامی [illegible] طبع گردید

۵۴ ف

فهرست

منم گر زاہل عیال رسولم
غلام غلامان آل رسولم

منم گرچہ عاصی پر از صد معاصی
ولی بندہ از بندگان بتولم

خدایا بحق رسول و بتولم
گناہم ببخش و دعا کن قبولم

فہرست انواع نعتہای سرور عالم صلی اللہ علیہ و علی آلہ وصحبہ وسلم کہ این مثنوی بران محتوی است

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر شمهٔ از حمد باری تعالی مشتمل بر نعت خواجه دو سرا علیه التحیة و الثنا

فراوان شکر ای خلاق اکبر / که برپا کردی احمد را تو سرور

چه سرور سرورِ با تاج لولاک / که ما کان یکون را داشت ادراک

رسولش کرده از روز میثاق / بدستش داده مفتاح ارزاق

بقبضش داده تو کن مکن را / تو دادی ما یکون را علم و کن را

زارسلنک دادی تو رسالت / ز جبریلش نهادی تو وساطت

کلامی دادیش کز جمله افضل / فرستادی بدین کو هست اکمل

فزودی از عنایت او جمالش / که شد هم طایر سدره در ایش

ز نور خود سرشتی نور آنرا / ز نورش کرده کل جلوه آ

ز نورش هست هستیهای عالم / دلی با بحر هستی تو که

ز بهر آلیش ذات او خدایا / ز کنتم لیلش آورد آ

صاحب بحر الحقایق گفته [illegible] ... منه رحمه الله تعالی

[illegible]

بمعراج از علومت قطرهٔ علم　　چکیده بر دلش شد چشمهٔ علم

ازان دادی تو علم غیب آنرا　　عیانش کرده جمله نهان را

ولیکن عرضی و ذاتی ز رشد　　بذاتی عرضی از بس فرقها شد

همه انواع عالم از تو معبود　　وجود خارجش با گشته موجود

ز میثاقش تو دادی تاج لولا　　بقربش الگهیدی از تدلی

تو کردی سرورش کل انبیا را　　مقدم کردی و آخر از آنها

خداوندا بخششهای سالف　　بده توفیق نعت او با صف

به نعت او قلم فرسائیم ده　　خیال منقبت آرائیم ده

ذکر شمهٔ از حمد محض ذات مطلق حق خدا متعال جل عن الشبه والمثال

بنام پاک آن صورت گر خاک　　گر از نا پاک آرد صورت پاک

ز پستان دو پستی کرده مهرش　　بلندان را نگون سر کرده قهرش

بلند و پست پیش درگهش پست　　فراز و شیب عالم جمله شیب است

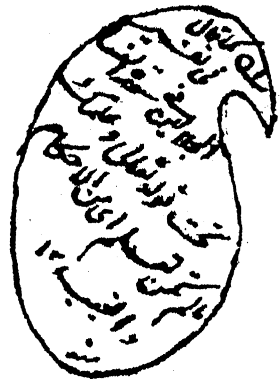
زبان را مطرب بزم دهن شد　　بنغمات نوا نو بس کهن شد

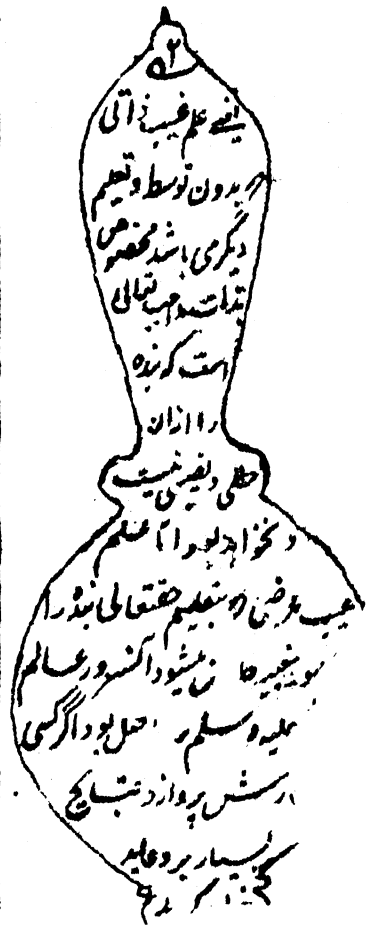
ز هر سو نقش هر گون ساز کرده　　قبولش گوش اهل راز کرده

بمغز نغمهٔ عالم رسیده　　ز نیک و بد میان نغمه دیده

بحمد رب العالمینش　　بنا مد نغمهٔ خوشتر از اینش

　　ز فیض دائمش مستطاب است





مش ذره هم نیست غایب — ...ز او فرد و بر جمله غالب
دو کون با ذره کمتر بعلمش — ندارد عرضه کمتر بعلمش
بجزئیات عالمها محیط است — بذره ذره علم او بسیط است
شهنشاه زمین و هم زمانست — بدست قدرتش کون و مکانست
ثنایش برتر است از هر چه گوئیم — چه یارا می که این راه پوئیم
نیارم حرفی از دفتر نوشتن — ز اوصاف شه ذی الجود و المن
چو لا احصی نبی ما بگوید — کرا یارا که این راه پوید
چو ذکر شمه از نعت سرور — بود آن هم ثنای رب اکبر
اگر آن شمه هم ماند قاصر — نویسم کی توانم کرد آخر
بلی یک شمه هم از شمه آن — نباید نیز تحریرش ز انسان
ولیکن هر چه از کلکم بر آید — بجا تم گردد در حشر شاید

نعت سرور عالم صلی الله علیه و سلم المندرج چند ابیات مطلعها خصوصیة صفات و ابطال التسویة بذاته علیه الف التحیة

...دا را صد هزاران شکر و احسان — که احمد شد رسول جن و انسان
...ه شان خالق ارض و سماهاست — که همچون احمدی ناید نو رسیده است
زان اصل تنزلهای شش گان — بوحدت واحد را است بنیان
ماهویت و کلا نبوت و بیانه — بیا هو احدش اسم از بیانه

ای مرتبه حقیقت محمدیه که مرتبه وحدت است ۱۲

زغیب غیب آمد غیب اول — بغیب ثانی او شد هم تنزل

چو ذات بحت بود لاتعین — تنزل کرد و شد او را تعین

بطون وحدت آمد غیب مکنون — درون غیب اول غیب مصون

وجود منبسط را اصل وحدت — بوحدت اصل شد غیب هویت

چو زان کان سازج شکات عینی است — تنزل کرد کاسمش غیب ثانی است

میانش برزخ صغری است یاهوت — محمد ظاهر و شد اصل لاهوت

بطون برزخ صغری است هاهوت — محمد برزخ هاهوت و لاهوت

محمد اصل و فرع و عین وحدت — بطون علم تفصیلی و کثرت

وجودی نیست چون جز ذات کافی — ندیده غیر حق با چشم صافی

بچشم صافی او نگر نیست هر چیز — همه او گفته صوفی کرده تمیز

چو لاموجود الا الله گوید — لامقصود الا الله پوید

فلا معبود الا الله در حشر — بظاهر کار دارد از مظاهر

کسی کو ذات والا دیده باشد — همانا حق تعالی دیده باشد

هویدا گرد ای جان این معانی — چو بینی قول اسرو من رآنی

چه هستی هستیش را شد مقابل — چه صوفی صفوتش را شد مماثل

مماثل کی تواند شد بسرو — چو خاتم گفت او را رب اکبر

کسی گوید که مثلش هست ممکن — مکذب شد بقرآن نیست مومن

هاهوت
یاهوت
لاهوت
جبروت
ملکوت
ناسوت

چو سرور لا نبی بعد فرمود | کجا بعدش بود کس نبی موجود

کسی در معرفت هم در حقیقت | طریقت اندرو هم در شریعت

مماثل نیستش در جمله عالم | ملایک اندرو در جن و آدم

چو مثل ذات حق مثلش محالست | درین معنی بذات حق مثالست

چو انی لست فرموده است عالی | نشاید جست با وی کس تساوی

نبودی گر وجودش انوری | ربوبیت ندیدی هم وجودی

نعت خواجه دو عالم صلی الله علیه وسلم باندراج مضمون موقوف بودن حصول ثمر باطن بتحصیل شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت

شریعت چون سفینه هست ای یار | طریقت همچو بحر از قول مختار

حقیقت چون صدف شد در وی ای یار | چو گوهر معرفت از قول مختار

دل آنکس که این گوهر پسندد | نخستین بر سفینه رخت بندد

پسش آن بحر باید دید آنجا | پس آن بدید او آن صدف را

از آن پس حاصل آید در عرفان | شناسی تا ز نفس خود در آن آن

شناسی آنگه ای جان من عرف را | ز عرفان های آنگه کیفیت ها

ولیک آن گوهر شاداب عرفان | جز از غواص کی آید بدست آن

چو شد عرفان نفس از بسکه مشکل | بغیر از رهنمائی نیست حاصل

چنین فرمود آن سرور همه | ز نیکی گیر ره رو ای برادر





۵۵ ای در بحر حقیقت و سلوک سیر کند

۵۶ ای صدف حقیقت آلهیه و محمدیه برسد



همان شد رهنمای راه جویان — که باشد جمع اضدادش نمایان

کدام آن جامع اضداد ای یار — بغیر از احمد محمود مختار

باضداد است جامع ذاتش ای جان — کدام انسان بود مثلش در انسان

که ذاتش رهنمائی شد مماثل — که هر هر کاملی زو گشته کامل

بود معراج هر کامل اینجا — حضیض او شده اوج انبیا را

بنصب عین او شد لوح محفوظ — ز قربش لوح محفوظ است محفوظ

چو او را علم ما کان و یکون بود — ز غیب آینده نو اخبار فرمود

دلش بیدار و چشمش در شکر خواب — ز غیبای نهان اسرار او دریاب

سراپا نور بود آن جسم انور — که پیش و پس نظر میکرد هر در

بلاغ رحمت حق قامت او — چه زیبا تر درخت سرو دلجو

بگلزار رسالت سرو آزاد — گلستان نبوت راست شمشاد

هزاران کبک دُر از جنس هر سو — ز ذوق و شوق بویش محو هو هو

ز مهرش روشنی هست و انوار — ز قهرش هست ظلمت ها نمودار

چو عشق حق بعشق اوست مربوط — بجز عشقش نگردد عشق مضبوط

که عشقش سوی حق گشته است رهبر — اگر عشقش نباشد کمتر از خر

بود هم رهنما بعد از پیمبر — ابو بکر و عمر عثمان و حیدر

که شد هر یک از آنها بی نظیری — ز نور حق شدش هر آل ستیز

کسی کز حب انبیا نیست ابدل ‎ ‎ ز حب سرورش هم نیست حاصل

نعت سرور انبیا علیه الف التحیة والثنا باندراج تنزلات ستهٔ مخترعهٔ صوفیهٔ صافیه و اثبات علت غائی بودن وجود باجود آنسرور مرحلهٔ کائنات ماضیه و مستقبله را

چو در عالم مکرم شد انسان ‎ ‎ ز انسان است حاصل علم و عرفان

ز عرفان است حاصل نور ای جان ‎ ‎ بود از نور حاصل نور جانان

ز جانان است حاصل جان جانان ‎ ‎ که جان اهل جان دارد بفرمان

ز نور پاک اوست نور ذات سرور ‎ ‎ زمین و آسمان ز و شد منور

چو او شد نور حق کل نور سرور ‎ ‎ شود حاصل ز نورش نور اکبر

به کنز مخفی اندر نور بر حق ‎ ‎ ز اطلاق و تقید بود مطلق

در احدیت لحاظ این بود ای جان ‎ ‎ به بیرنگی و بیچونی در ان آن

پس از وحدت او خود کرده اظهار ‎ ‎ مشاهد گشته بر خود شد پدیدار

تعین یافت اول زین لحاظش ‎ ‎ نمود از ذات خود بر خط [?] لحاظش

درینجا جای نور احمدی هست ‎ ‎ بنور احمدی او مختفی هست

چو بوده ذات مطلق حق تعالی ‎ ‎ به بیرنگی و بیچونی خود آرا

ز احدیت بوحدت ذات قادر ‎ ‎ تجلی کرده بر خود گشته ظاهر

پس شد بر صفات خویش ناظر ‎ ‎ بنام واحدیت گشت ظاهر

شد از وحدت تنزل واحدیت — به موصوفیت و هم واصفیت

بود اعیان ثابت نامش ای جان — به تفصیل آن یک از یک شد نمایان

مثال هر سه گویم بشنو ای یار — یکم تخم و دوم شاخ و سوم بار

وزین سه دگر هم رد نموده است — که ارواح است و امثال و شهود است

بارواح است پرتو احدیت را — بامثال است وحدت پرتو آرا

شهادت پرتو است از واحدیت — ز موصوفیت و از واصفیت

مظاهر جمله کونی و الهی — بود از پرتوش دایم مباهی

مظاهر اندر او مظهر اتم بود — که بود کل مظاهر زو است موجود

غرض از جمله موجودات عالم — شد ایجاد وجود فیض تو ام

بظاهر گرچه آخر گشت خاتم — ولی از جمله اول بود قایم

ز ذاتش خلوت و جلوت بیار است — درون و هم برون جمله زو خاست

ز میثاق است سرور انبیا را — وجودش گرچه آخر آشکارا

نبی کانبیا را است سرور — رسولی مرسلان را تاج و افسر

ستر کی کو همان ره است معتر — بزرگان دو عالم راست بهتر

مهیا بهر او شد جمله عالم — بقول حضرت داور اعظم

بچشم حق حقش بین صوفیانه — که از وی یافت حق بن بهشتیانه

یکی از لمعه تابش مهر انور — دو عالم شد طفیل او مسخر

شفیع المذنبین روز قیامت | رہا گردان است از شفاعت
خدائی رست مظہر ذات سرور | بذاتش جمع فیض فرات داور
زنام او شود روز قیامت | نجات از جمله سوفہا کرامت
غلام کہترینش کہکشان شان | فلک یک چاکرش فرمابراز جان
بود شان عسل راشان شانش | نه ذیشانی است اعلی شان شانش
بزرگی کیست جزوی بعد خالق | بعالمہای سابق نیز لاحق
بہر قطب مدار او شد مداری | مدارای دل بجزوی کاروباری
نیابد درجہ قطب مداری | بجز حب و کمال عشق یاری
کدامین یار بہتر زین دلار است | که نعت او دنی و ہم تدلی است
یکی از وصفہایش قاب قوسین | زارض تا سما شد نصب عینین

نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم باندراج مضمون کل حقیقة لا یشهد بها الشریعة فهو زندقة و غرض از چہار علوم مزبوره چہار چیز است متفرع ازان

حقیقت بی شریعت ای برادر | بود زندیقی اندر دین سرور
بود حفظ مراتب لابدای جان | که الحاد است و زندیقی بجز آن
که سالک ہست فائق تر زمجذوب | بسالک ہست حاصل اصل مطلوب
سلوکت زود حاصل گرددای یار | چو داری سعی در تحصیل این چار

کل حقیقة ... [illegible]
بہا الشریعة فہو زندقة
سمی فی اللوایح ...
حفظ مراتب ...

شریعت را ز اهل شرع جوئی / تو لا معبود الا الله بگوئی

طریقت را بگیر از اهل ارشاد / که لا مقصود الا الله کنی یاد

پس آنگه علم حقیقت را بخوانی / که لا مشهود الا الله دانی

شوی گر معرفت را خوب دانی / ز لا موجود الا الله فانی

تو خود را چون فنا فی الله کردی / ز عرفان هم بقا بالله گردی

مقیم اندر بقا بالله باشی / شد اینک ثم وجه الله ناشی

مقام ثم وجه الله چو داری / نه بیند چشم تو جز ذات باری

فنا فی الله چه سان گردد نصیب / به سهل دولت بی محنت مصیبت

ز مکر نفس و شیطان وارهای دل / بدست به ز خود خود را دهای دل

ترا باید فنا فی الشیخ گشتن / به هستیش ز هست خود گذشتن

چو شیخی نیست ای مرد طالب / کجا گردد نصیبت این مراتب

تو من لا شیخ له بنگر برادر / که شیخش هست شیطان گفته سرور

ببین هم قول من لا شیخ له را / که بی دین است او فرموده والا

پس آن باید فنا فی المصطفی شد / بقا اندر بقایش اکتفا شد

پس آن باید فنا فی الله گردید / فنا را هم فنا یک چند بخشید

چو ترک این وسایل یکی دان / زده راه هدایت پیر شیطان

توسل چون بشیخ شیخ ای یار / توسلوا هست بر حق قول مختار

قال فی الحدیث النبوی من لا شیخ له فشیخه الشیطان

قال فی الحدیث النبوی من لا شیخ له لا دین له

قال فی الحدیث النبوی ... الوسیلة

رسول رحمة للعالمین بود ‏ قبول خاص رب او بالیقین بود

بهین و بهتر آمد ذات سرور ‏ مهین و مهتر آمد آن پیمبر

هدایت را بمهرش پای بندی ‏ طلاقت را ز لفظش ارجمندی

سیادت را ز ذاتش پشت گرمی است ‏ ز نام پاک والا بس که نامی است

ز نورِ پاکِ اوست عالم نورآگین ‏ که خورشید فلک زو یافت تزئین

ز قانون جمیل عدل دانش ‏ بنامِ حق دهد تنبیه دانش

پس هر یک جود از فیض جاهش ‏ زرِ کامل عیار از یک نگاهش

ز قول و فعل نیک هر دو عالم ‏ بذات فیض بارش گشته توأم

بهمت از همه اعلی و اولی ‏ ببازو شد قوی و از جمله بالا

چو ذاتش سید کل مرسلین است ‏ سرِ کل اولین و آخرین است

بذاتش نیست در نبوت عدیلے ‏ صفات اندر شده هم بی بدیلے

خداوندا بآن الطاف سالف ‏ نصیبی از ولایش ده بآصف

نعت سید کائنات علیه افضل التحیات و اکمل الصلوة باندراج تحریص و ترغیب بر اختیار محبت کامله و عشق خیر البریه که منجی از مهالک از معجله و موجله است

محبت اصل آمد کل فروعش ‏ محبت نخل آمد کل جذوعش

محبِ محسنِ خود باید بود ‏ وگرنه نیست از رازِ دین سود

محب محسن خود گر نباشی / ز احسان نیست یک نفع ناشی

چه احسان است افزون زانکه سرور / بسوی راه جنت گشته رهبر

نعیم جنت ازوی شد نصیبم / بهشم [?] جنات آمد زان حبیبم

ز راه دوزخ او مارا رهانید / نوید از وعدهای حق رسانید

ز نقد حب سرور کیسهٔ دل / کنی پر گردد ایمان با تو حاصل

به حبش سوی حق شد رهنمائی / که حبش می دهد آتش رهائی

چو شد حب خدا در تبع سرور / به تبع سرور آمد حب داور

ز ان کنتم تحبون الله ای جان / محبت فهم کن هم غایت آن

نباشد گر کسی را حب سرور / مگو تا باله [?] او را برادر

که ایمان است حب سرور ای جان / ز حب اوست اصل نور ایمان

چو حب او نباشد مر کسی را / نه دین دارد هم نه ایمان است ورا

چو دل از حب سرور کردی آباد / نهد حق در تو ذوق و شوق بنیاد

چو از اهل محبت باشی ای جان / سلامت بی توسط میرسد زان

گرش نزدیک یا دور ای برادر / جوابت میدهد روح پیمبر

جواب سرورت مسموع گردد / مدار [illegible] ترا مرفوع گردد

وگر باشی تو از اهل نفاقی / نفاقت میکند با نالاقی

مجز [?] و ایمان حب سرور / نشد جز حب او ایمان برابر

نشانی چند باشد حبّ او را — که جزوی نیست حبّ ذات والا

که باشد ذات او ای اهل ایمان — احب از مال خویش و نیز از جان

که حتّی لا اکون فرموده سرور — پس از لا یومن ای مخلص برادر

محبّت کور و کر گردیدن آمد — که یعمی ثم یصم فرموده احمد

نه کور و کر شدن در ظاهر ای جان — ز چشم و گوش بودن تو نقصان

مرادش اینکه تو زان هر دو اعضا — نه بینی هم نشنوی جز دلارا

نیاید در دو چشمت جز رخ دوست — که او شد مغز و جان و جمله‌ها پوست

نیاید در دو گوشش از غیر آواز — نشنوی هیچ رازی غیر آن راز

چو جوشش تا به پایان میرسانی — بعشقش تو ز خود خود را رهانی

محبت را کمال آن گاه باشد — که از سر حرف او آگاه باشد

ز هستیش محو باید شد بمقصود — ز جا حاصل حبیبی باید بود

ز بالش شد بقا بعد فنا یت — ز ناترک ترددهای رایت

بود سر و حبیب و نیز محبوب — که حب جمله سویش هست منسوب

حبیب است و محبّ و حبّ محبوب — محبّت شد ز قربش نیز مرغوب

محبت را کمال اینجای دیدند — محبّت را از الیش آفریدند

محبت کامل آید عشق گردد — ز عشّاق این معانی نیک فهمد

نه اصل جمله باشد عشق ای جان — کمال عشق عشق جان جانان

نه حاصل گشت عشق جان جانان بجز عشق رسول جن و انسان

که عشق حق بود از عشق سرور بعشق سرور آید عشق داور

کسی را عشق سرور نیست حاصل کجا ایمان او گردید کامل

نگردد عشق سرور حاصل ای جان بجز نفی سه چیز از حرف سه کان

ز عین عشق نفی عقل میدان ز شینش نفی شرک و شک باذعان

ز قافش کن تو نفی قهر ای دل ازین سه نفی عشقش هست حاصل

هم اثبات سه چیز از حرف سه کان کند صادق ترا در عشق ای جان

ز عینش عینیت دان با دلارا ز شینش شوق و ذوقی کن تو پیدا

ز قافش دان قیام اندر بقا نیز کمال عشق آید منتهایش

ز کلک عشق نام او نوشتند ز آب عشق جسم او سرشتند

که بود او عشق و عاشق نیز معشوق دل و جانش ز حق کی بوده مفروق

کمال عشق اینجا بوده ای دل که العشق هو الله گشته حاصل

درینجا شد هویدا سر آنی بعین عشق بنگر این معانی

بود عشق آتشی در قلب عاشق که سوزد جمله را جز یار صادق

حبیب خالق و محبوب او بود چه محبوب و حبیب فایض الجود

مدار کل مدارج هست حبش عروج کل معارج هست حبش

بوده هر انبعاث ذوق و شوقی ز فیض حب آن هر جمله فوقی

چه فوقی فوق کل آفاق او شد — مدار عشق کل عشاق او شد

چه عشقی عشق با حسن گلوسوز — چه حسنی حسن غیب جلوه افروز

ز حسنش لمعهٔ چون پرتو انداخت — بحسن یوسف اینجا مامور ساخت

چه حسن و عشق را شد مجمع اینجا — گر حسن و عشق را شد مرجع اینجا

کمال هر یکی را از کمالات — نموده حق درین اصل وجودات

دل هر یک ز اهل دین و ایمان — ز حب مصطفی باد ابالقان

وجیه الدین احمد را خدایا — نصیبی کن ز حب آن دلارا

مگر در روز رستاخیز گردد — نجاتش از طفیل حب احمد

بفکر شش ده علوی مصطفایت — مده تنقیص شان مجتبایت

نه بیند چشم او جز اعتلایش — نیابد فکر او جز ارتقایش

کسی تنقیص شان مصطفی کرد — سواد الوجه در هر دو سرا کرد

منافقها که بس بود زاهد — مثال مومنین بود عابد

ولی از نقص باطنهای ایشان — بدرک اسفل آمد جای ایشان

خداوندا الا دون هم بردیم — ز حب مصطفایت خوان منعم

نعت سید کونین نبی حرمین وسیلتنا فی الدارین علیه الصلوة والسلام

فی الملفوظین باید اینجا چند گلهای متنوعه و رنگهای متلونه در نسخه مستطیبه

زین مضمون از جمله گلها و رنگها از زینت طیبت و رنگینی بطفیل محمد قالم بودم صلی الله علیه وسلم

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

بهر رنگی ز رنگش هست معراج — سر هر گونه گونش صاحب تاج

بهار گل گلستان از بهارش — گرفته بهر هر گل از عذارش

نسیمی از رخش بر گل وزیده — ز رنگ کامل عیارش در رسیده

گل از رخسار سرخش سرخ رویی — بیادش بلبلان در گفتگویی

چو شد گلبن ز رنگش فیضیابی — شده رنگین ز بس با آب و تابی

نسیم فیض عامش با نزاره — دهد با صد هزار الوان نظاره

گل صد برگ یک رنگانی وجودش — نهد صد برگ و ساز از فیض جودش

سمن با ساق سیمین گشته همسر — ثمین رو سپید او گشت خوشتر

گلاب از رنگ رخسارش گلابی — بود از آفتابش آفتابی

گل سرخ است از عرق تن او — شب معراج گشته رستن او

شقایق گشته از مهر با لبش — مثال جام می در شوقهایش

ولی از حسرت قرب حریفان — بدل داغ سیه دارد نمایان

گل و بلبل که حسن و عشق دارد — یکی از عکس حسن و عشق احمد

چو عکسی یافت سنبل زان عذاری — بشوقش کرده خود را تار تاری

بگلشن نرگس آمد محو دیدش — بهر یک لمعه از نورش سپیدش

گل عباس عباسی است رنگین — طفیل نام عمش یافت تزئین

سراپا شد زبان سوسن بذکرش — چو کرد اندر گهش حرفی ز سرّش

چه سرسبز است سبزه از عذارش ‏— چه طیب آب بود گشت از سبزه زارش

چه عنبر بوستان افروز از وی ‏— بر نگار رنگ رنگ آموزی از وی

چو فیضش یاسمین را در رسیده است ‏— بشوق دید رویش رو سپید است

ز گل چینی گلزار رخ دوست ‏— بگلچینی دمادم جلوه نو است

سرشتندش ز عطر پای دل ‏— ز طیب جمله طیبش بود کامل

چه طیبش طیب فوق طیبها بود ‏— که طیبش طیبها را طیب افزود

معطر شد دماغ اهل عالم ‏— ز طیب ذات آن با طیب توام

نه گلها را ز بوی خوش نصیبی ‏— بغیر از فیض فیاض حبیبی

مآل کل کمالاتش نمودند ‏— کل گلزار جنابتش نمودند

کمالی نیست کامل جز ذاتش ‏— کمال کل کمالات از صفاتش

کمال انبیای سابقین را ‏— فراهم کرده حق در ذات او لا

ز طیبش طیبه آمد طیب آمود ‏— شفای کل سقیم از آن فرمود

خداوندا بطیبش کن شناسا ‏— دلم را بر گلشن کن بلبل آسا

خدایا از عنایت های سالف ‏— نصیبی ده ز طیب آن تحف

نعت سید انبیا علیه الف التحیة والثنا باشتمال اینکه معجزه‌ها که انبیا از رب بسبق مطلق شده ارسول حق شان بجمله موجود بود و سوای آنها چندین دیگر افزود صلی الله علیه وسلم مشتمل بر نصیحت آدم مرید باره خیر الانام علیه علیهما السلام

کمالاتیکه در کل انبیا بود — بذات سرور ما بود موجود
سوالیش بود هم دیگر کمالات — که مخصوصست از حق بهر آن ذات
بآدم کرد حق تعلیم اسما — بسرور بود علم جمله اشیا
مکان مرتفع شد جای ادریس — بسرور لامکان پر ز تقدیس
خلیل الله ابراهیم آمد — خلیل و هم حبیب الله احمد
چو نور احمد آنجا کرده اظهار — شد آتش بهر ابراهیم گلزار
ید بیضا بموسی معجزه بود — بدست حمزه خادم بود موجود
تبسم گر شدی در شب بسرور — ز نورش خانه میشد بس منور
بموسی انفلاق بحر گر بود — بسرور از خدا شق قمر بود
شده هم انفلاق بحر مکفوف — برای آن بکل وصفا موصوف
عصا را کرده موسی اژدها وار — رسالت را نکرد آن لیک اقرار
بسرور جملگی اشجار و احجار — رسالت را بش کردند اقرار
ز موسی آب جاری شد ز احجار — ز انگشتان سرور کرده اظهار
بیوسف بود آن حسن و جمالی — ولیک آن شطر و این کل با کمالی
که حسنش بود حسن چون هلالی — بسرور حسن چون بدر کمالی
گر از داود آهن نرم تر شد — ز سرور چوب خشکی سبز تر شد
نهادی پای گر بر سنگ خارا — شدی بس نرم از وی موم آسا

دگر داود را صوت حسن بود | طفیل سرور جد الحسن بود
سلیمان را تسخیر بادی بود | براق اسرع آنجا گشت موجود
شده ملک عظیم از مر سلیمان | که بعدش همچو او کس نیست سلطان
بدستش بود هفت اقلیم حاصل | بملکش کل بلدها بود داخل
بدست سرور ما حق تعالی | کلید کل خزاین کرده عطا
بسرور نیز حاصل کل عالم | ملک جن و پری کل نوع آدم
مراد از داد ملکی رب سبحان | که تحت اوست هم ملک سلیمان
سلیمان داشت فهم منطق طیر | بسرور بود فهمش نیز لا ضیر
ز حیوان و نباتات و جمادات | رسالت را ادا گشته شهادات
طعام دنیوی را کرده مهجور | بحکمش بود دنیا گرچه شد دور
که هر جا بود صد کوه از زر | همیشه دایر و سایر بسرور
نکرده سرور از حق اختیارش | که بهتر از غنا بود افتقارش
بعیسی داد حق احیاء موتی | بسرور نیز بود از وجه اعلی
حیاتی شد بعیسی تا قیامت | بسرور هم شده از حق کرامت
بعیسی منزل آمد چرخ رابع | بسرور عرش اعلی گشت رافع
حیات دایم از حق شد بسرور | حیاتی کز دم عیسی است مبتر
نبی الله حی در حدیث است | کسی کو شک کند بیشک خبیث است

حیاتِ انبیا چون هست منصوص | بسرور چون نخواهد گشت مخصوص
خصایص‌ها است از داور بسرور | که دیگر انبیا را نیست یکسر
که خاتم بود مر کل انبیا را | بذاتش شد فراهم کل صفتها
بثقلین است مبعوث او ز داور | بهر یک قوم خود تا کل پیمبر
سرافیلش فرو آمد ز داور | نیامد بر نبیّ قبل سرور
ز معجزها لبا بود انبیا را | ولی شد منقرض او فوت آنها
مگر مر سرور کل انبیا را | بود تا حشر قایم معجزه ها
خصوصاً معجزه کاو در قرآن | نگردد منقرض تا حشر ای جان
بحجت نیست مقروح کتابش | کلام آنجا نباشد جز خطابش
شب اسرا خدایش کرده آگاه | بهر هر چیز عالم‌ها در آنگاه
بر او شد عرض هست تا که دید او | ز خیر و شر امت جمله دید او
که تا حشر آنچه گشت و آنچه گردد | برأی العین خود دیده ست احمد
بر او اعمال امت عرض گردد | لبام و صبح گر نیک است و گر بد
جنابِ سرورِ عالم مر است | باستغفار پردازند و رحمت
ز کار خیر امت هست خوشتر | ز کار زشت نفرین کرده سرور
ز کارِ خیر شکر از بس گذارند | بدرگاهِ عظیم الشأن خداوند
کنند از زشت استغفار سرور | بدرگاهِ غفور رب اکبر

ص
روی ابن المبارک عن
سعید بن المسیب رضی الله عنه
لیس من یوم الا و یعرض
علی النبی صلی الله علیه و سلم
اعمال امته غدوة
و عشیا فیعرفهم
بسیماهم و اعمالهم

ملایک راست ذکر او بهر دم — که مامورند از داور اعظم
بهر جائیکه سر و بوده بسیار — ملایک همرهش بسیار ز قادر
بمصلی را سلامش هست واجب — نداء یا نبیش گشت واجب
کسی با جسم پاکش شد ملاصق — حرامش دوزخ و جنت مرافق
ز داور جبرئیل روح اعظم — در آمد دوازده وهله بآدم
بر ادریس و بشیث او چار وهله — علی نوح نزل خمسین مرة
برابراهیم آمد چل و دو بار — بموسی چارصد بار آمد ای یار
منزل بر سلیمان چارده بار — شده جبرئیل از داور غفار
بعیسی شد منزل جمله ده بار — باحمد بست و چار الف آمد ای یار
چه اسرار است از حق بر پیمبر — اکثر انبیایش کرده سرور
وصیت کرد آدم مر پسر را — که شیثش بود نام فیض آرا
که ای فرزند دلبندم پس از من — خلیفه چون شوی از رب ذی المن
مده تو عروة الوثقی ز دست — بگیر آنرا تو از تقوی و خشیت
بهر وقتیکه داری ذکر باری — بجنبش هم محمد باد آری
که دیدم نام او بر ساق عرش است — که او مقصود کل از عرش و فرش است
ندیدم هیچ جا را از سموات — که ننوشته است آنجا نام آن ذات
نه خالی بود هر قصر جنت — ز نام پاک آن با فیض و حکمت

نوشته از قضای رب معبود — محمد بر نحور حور عین بود
بطوبی سدره بر هر برگ مکتوب — محمد بود کان نامیست مرغوب
میان هر دو چشمان ملایک — بر اطراف حجابات و ارایک
محمد نام پاک از کلک تقدیر — پس از نام خدا شد زیب تحریر
نمود ابن عساکر[۵] با بدایت — همه از کعب احبار این روایت
با دم شد نجات و عفو زلت — طفیل نام آن با جاه و حشمت
چه فرزندی که اعلی از پدر شد — نجاتی مر پدر را از پسر شد
نبا شش[۶] نام حق گردید مقرون — ز نا شش هر یکی در شر ملعون
روا با نام حق نامش نگشتی — چرا کلک قضا با وی نوشتی
نه آدم شیث را کردی وصیت — نه تاکیدش نمودی بر رعیت
خدا با نام خود نامش لغو بود — که مشترک خالق کل است و معبود
روا نبود کسی گوید ز الحاد — خدا ایش بر کند از بیخ و بنیاد
بزم انبیا شد شمع روشن — ز نورش هست شمع جمع روشن
بشمعش انبیا پروانه آسا — که بودند از کمالاتش شناسا
خداوندا بآن الطاف سالف — شناسائی و جنش ده به آصف
بحق آن کمال احمدیم — طفیل آن نبی سرمدیم
بحرمتهای آل پاک امجاد — با ولاد گرامش هم باجداد

[۵] کنز العمال ۱۲

[۶] درین ابیات رد است مر زعم کسانی را که میگویند که با کلمهٔ لا اله الا الله ضم کردن محمد الرسول الله شرک است ۱۲ منه

بازواج و بآن اصحاب ابرار — بقرب اولیا و جملهٔ اخیار

باقطاب و بآن یک قطب الاقطاب — کہ شد محبوب سبحان رب ارباب

نعت خیر اہل الدنیا والآخرہ علیہ افضل الصلوٰۃ والتحیۃ باندراج اینکہ چند انبیاء را تقدم در نقش خاتم کلمۂ طیبہ واسم اعظم سرور عالم بود و دیگر چند روایت متعلقہ اش صلی اللہ علیہ وسلم

روایت ہست از اصحاب اخبار — کہ بودند آنہمہ ابرار اخیار

چو احمد بود سرور انبیا را — شد این سان نقش خاتمہای آنہا

کہ شد با کلمۂ توحید معلوم — محمد با رسول اللہ مرقوم

بآدم بود نقش خاتم آن سان — بنقش خاتم نوح آن نمایان

بنقش خاتم داؤد ہم بود — سلیمان ہم آن سان بود موجود

بابراہیم نقش خاتم این بود[سلہ] — ولی مرقوم چیزی بود افزود

چو نمرودش فگندہ بود در نار — طفیل نقش خاتم گشتہ گلزار

چہ اعزاز است از حق بر پیمبر — کہ او کل برتران را ہست برتر

کہ ذاتش انبیا را گشتہ خاتم — ہم اسمش بود قبل از جملہ قایم

بکمال ذاتی و عرضی عالم — محمد کانبیا را نقش خاتم (است محذوف ۱۲)

روایت ہست از تاریخ گویان — بلاد ہند را اخبار جویان

بشہری از بلاد ہند دیدند — درختی مرتفع وانجا رسیدند

سلہ كما قال جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما كان نقش خاتم ابراهيم عليه السلام لا اله الا الله محمد رسول الله فوضت الى الله والنجات ظہر ہے الى الله وحسبي الله ۱۲ من شمائل محمدیہ

برش با دام آسا بوده قشری | دران یک برگ سبزی گشته ظاهر
ببرگ از خط احمر قول معلوم | محمد یا رسول الله مرقوم
که اهل هند با تعظیمش آرند | برو برگش بچشم و سر گذارند
هم اینسان است مروی از بزرگان | که بر یک عارفی بوده است ذیشان
بخط ابیض اندر وردِ احمر | شده مکتوب زنیسان نام سرور
که بعد کلمهٔ توحید معبود | محمد یا رسول الله موجود
چه اعزاز است از حق بهر سرور | که شد جان و دل هر برگ هم بر
بجانِ انس و جان جان چون بنا شد | در اهل جان چو جانان چون بنا شد
که انس و جن و حیوان و ملک را | وجودش [illegible]
ز حق كُلُّ العَبِيدِ يطلبونا | بخوان ای طالب این الفاظ معنا
بود کافی زبهر نعتِ احمد | اَنَا اَطلُبُ رِضَاكَ يَا مُحَمَّد
چه شانش عالیست ای اهل معنی | که ذیشان و عالم زو است ادنی
خدا او ندا بان الطاف سالف | نشانی ده زشان او با وصف

نعت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات باندراج حکم خالق مخلوقات و صانع موجودات در کتاب قدیم و خطاب قویم خود در جاهای متعدده باوصاف متنوعه ش موصوف فرموده

ثنای سرور یا رب معبود | در اکثر جای از قرآن بعز بود

اگر چه جمله قرآن هست تعریف | ولی مخصوص در جاها است توصیف

بنا شد انبیا را پایگاهش | ز عرش و کعبه افضل خوابگاهش

خدا شد بر وی ای جان از مصلین | ز انَّ اللهَ بنگر عز و تمکین

ببین صَلُّوا عَلَیهِ سَلِّمُوا را | شد امرش ملا اعلی را و اولی

ببین هم قِبْلَةً تَرضیٰها | بخوان یُعْطِیكَ رَبُّكَ هم فترضی

حدیث قدسی از معبود آمد | اَنَا اَطْلُبُ رِضَاكَ یا مُحَمَّد

لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ گفت داور | پس از مِنْ اَنْفُسِکُمْ وصف پیمبر

عَزِیزٌ عَلَیهِ مَا عَنِتُّمْ | هم امتش شد حَرِیصٌ عَلَیکُمْ

رَئُوفٌ و هم رَحِیمٌ مومنین است | چه عظمی نعمتی بر عالمین است

لَقَدْ مَنَّ اللهُ آمد قول داور | چه عظمی نعمتی شد بعث سرور

خدایش رَحْمَةً لِلْعٰلَمِینَ گفت | چه در وصف آن موصوف سفت

حیاتش هم مماتش خیر و رحمت | چنین فرمود آن با علم و حکمت

حیاتش باعث شرع است و سنّت | شنو عرضش بود اعمال امت

ز رحمت خلقت کل انبیا بود | محمد عین رحمت گشته موجود

چو رحمت بوده او در صلب آدم | شده مسجود کل از حکم اعظم

هم آن رحمت بصلب نوح بوده | که سالم از سفینه جان ربوده

هم آن در صلب ابراهیم موجود | گر آن حق نار گوئی برد فرمود

چنین فرمود بعضی عارف ای جان | که بر کل انبیا زد دست احسان

مراد از والضحی شد روی سرور | ز واللیل است معنی موی سرور

شده ما ودعک روشنگر را | شده رو ما قلی اعدا دین را

ز اولی بهر او خیر آخر است | که بر ما عشق حق خبر کرده است

یتیما هم فاوی گفته داور | هدی گفت و فاغنی هم

غنایش نی ز فرط مال و زر بود | غنی النفس بود و صاحب ج

بخوان ما ضل را هم ما غوی را | بخوان ما ینطق و وحی یوحی

شد از جبریل پس تعلیم والا | ببین شمعش دنی و هم تدلی

فکان قاب قوسین او ادنی | فاوحی گفت و ما اوحی بما

لعمرک پس بود تعظیم قدرش | که حق خورده است و گندی بعمرش

ببین لا اقسم را ای برادر | قسم خورد از مکانش رب داور

بخاک هر دو پایش خورده سوگند | خدای سعید ... جنس بود

الم نشرح ز حق شد وصف سرور | و وضعنا عنک وزرک هم ز

رفعنا هم شد از حق وصف ذکرش | که ذکرش ذکر حق و قدر قدرش

کند گر ذکر محض حق تعالی | بذکرش اعتباری نیست

هزاران کلمه توحید گوید | بغیر ذکر آن محبوب

چو نامش با رسول الله باری | نگوید نیست او را اعتباری

نه نافع کلمهٔ توحید باشد | ز نام سرورار تجرید باید

ما آتش شد جهنم کوست کافر | روایت ز ابن عباس ست ظاهر

بوصفش من یطع آمد ز اذعان | اطیعوا الله هم از قرآن تو بخوان

ببین لا ترفعوا اصواتکم را | بتعظیمش بگفت او حق تعالی

شد از حق استجیبوا وصف سرور | هم ان کانوا اتنالیش شد ز داور

به یٰس هست وطٰه نعت آن شاه | هم ان کنتم تحبون گفت الله

مصرح بهر وصفش رب معبود | محمد با رسول الله فرمود

بگفتش حق سراجا هم منیرا | مبشر گفت او را هم نذیرا

بود اسری بعبده وصف سرور | که شد معراج از جسمش بداور

مکانی رفت کاسمش لامکان بود | نشانی نیست آنجا بی نشان بود

ز اعطیناک بنگر وصف سرور | که حق داده است او را حوض کوثر

هو الابتر ز حق شد شانیش را | ملالش نے رضای حق تعالی

رسول قد خلت ای مرد قابل | شد از حق وصف آن انسان کامل

به مدثر و مزمل ز داور | شده ای اهل اذعان وصف سرور

رسول الله وخاتم النبین | بوصفش گفت نور المستضیٔین

چو خالق گفت او را خاتم ای جان | بنا ید گفت مثلش هست امکان

کسی گوید که مثلش هست ممکن | مکذب شد بقرآن نیست مومن

ای من یطع الرسول فقد اطاع الله

ای لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی

ای استجیبوا لله وللرسول

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار

نباشد مثلش آصف تا قیامت	که چون او شد محال اندر کرامت
نبوّت هم رسالت هست خاتم	نباشد بعد خاتم مثل قایم

نعت سید الکونین نبی الحرمین علیه الصلوٰة والسلام الکاملین باندراج اسمای سبع سیاره و ایشان با نامهای چند کتب متداوله مشهوره

چه اعلی شد مراتب از خدایش	که بر هر چیز عالم شد عطایش
که ذات اوست اوج کل مراتب	حضیض اوست نه چرخ و کواکب
چه نجم اعتلایش هست انور	مجاقی نیستش گاهی زدادر
همیشه هست نجمش اوج آرا	زاوجش پرتوی اوج سماها
سعادت ذاتی از ذاتیاتش	که هم سعد السعود از نعت ذاتش
چه سعدی هست ذاتش سعد اکبر	که فوق جمله آفاق است و برتر
زحل مشکلات جمله عالم	زحل را کار مشکل گشت و برهم
سعادت بسکه در روی مرتقی شد	به سعدش مشتری هم مشتری شد
قمر شد قمری دلبسته او	بطوق بندگی یک بنده او
بمهرش مهر انور داد داده	ازان یک پرتو از نورش نهاده
که شد از پرتوش آفاق روشن	زفیض اوست برگزار و گلشن
عطارد از فیض و هم عطایش	کرامت گشته انشاء ثنایش
عطارد را که هست انشا و ترقیم	طفیل کلک فیض اوست تعلیم

اگر افتد کسی اندر عتابش / بنا فنای وجودش شد خطابش

بود مریخ از جان حسب رایش / ز هستی میبرد سوی فنایش

به بزم عشق ارشد نغمه افگن / نواهای نو و هم ارغنون زن

چه باشد زهره را زهره به پیشش / زند یکدم ز حرف نغمه پیشش

فرشته خوی نی عین فرشته است / بخیر محض جسم او سرشته است

چه باشد هم فرشته پیش قدرش / سرشته شد فرشته هم ز بهرش

ز ذاتش خیر نهد انفصالی / که معنی رست با لفظ اتصالی

معانی رست الفاظش مبانی / ز لفظش اهل معنی را معانی

چه لفظش منهل فیض است صافی / بکسب علم وافی هست و کافی

هدایت نیست منفک از کلامش / هدایت هم نهایت شد ز نامش

مسلم هست او را جمله دانش / بهم شد منبعش با جمله دانش

بهار دانش آمد ذات والا / بهارستیش آمد ذات اعلی

چه ذاتش گشت مجمع بهر تهذیب / چه تهذیبش که شد تعلیم تادیب

چه کشاف است لفظش رازها را / معالم هم مدارک راست مجلی

ز نامش حمد حق را گشته تصریح / ز ذکرش ذکر حق را عین توضیح

چه عین العلم گشت و خیر احیا / که عین حکمة العین است و انوار

مطول مختصر کن وقت ایجاز / کند ذهن رسایش عقد را باز

چه شمس بازغ او را جبین است | زوالش نی الی الآن همچنین است
حیات جان و جان ہی حیات است | رخ خویشش کہ جانہا را مرات است
چه ذاتش جامع الاسرار آمد | ملاذ و مرجع اخیار آمد
زبانش هست مفتاح المعارف | هزاران گنج عرفان است کاشف
چه هر هر لفظ او کنز المعانی است | معانی راز کنزش کامر آیت
ز فیض نور او شد نور انوار | ضیاء چشم او تنویر ابصار
فتوحات و فیوضات از رب مجید | بذات فیض مایہ‌اش جمع مجید
دلش چون مخزن اسرار آمد | زغیب او معدن اسرار آمد
ق فتوح الغیب و اسرار معانی | عیانی رازها و هم نهانی
بذاتش جمع کو اصل الاصول است | که او لب لباب کل عقول است
ق ز مصباح جمالش جمله عالم | بدانسان نور آگین است هردم
که پیشش آفتاب آسمانی | چراغ صبح آسا هست دانی
نظیر طلعتش چون گویم ای جان | که اعلی هست از حیز امکان
بمهر و ماه او را مثل گویم | خطا سند جناب پاک اویم
که اوج مه حضیضی دارد آخر | باوج سروری نبود آخر
کمال مه نهد آخر زوالی | کمال ذات سرور هست حالی
همه از مهر انور نور ظلی است | منور ذات او با نور اصلی است

بچرخ اولین شد منزل ماه — بسرو گشت برتر زین گذرگاه

بخورشید است منزل چرخ رابع — بسرو را زهمه عالی و رافع

بخورشید فلک آخر غروب است — بمشرق گاه خود انذات خوب است

زظل مهر عالمها گریزند — بظل سرو ما جای گیرند

چو مهر و سرو نگشت او را مماثل — ق — که هریک هست آن بانو کامل

که هریک آیتی ز آیات کبری است — منور کرده واجب تعالی است

چه باشد مثل او را دیگر اشیاء — که از هر چیز عالم اوست اعلا

ز اوصاف بشر چون گشته عاری — شدند اوصاف او اوصاف باری

کمالاتیکه حق داد انبیارا — عنایت کرده آن خیر الوری را

سوالید ثلثه است غایت — که بهر خلق عالمها است غایت

کسی را بهره از عقل باشد — نخواهد گفت کو را مثل باشد

که بیشک مثل ذاتش مستحیل است — برین عقلی و نقلی صد دلیل است

نشد این جا بجای آن دلایل — کز آیات و احادیث است حاصل

کمال دین و ایمان هرکه دارد — باستدلال آن حاجت ندارد

کمال دین باصف ده خدایا — طفیل احمد خیر البرایا

نعت حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم باندراج چند اصطلاحات ارباب عقول فحول

ز کلیات و جزئیات ای دل / شده در اصل جزئیات حاصل

فصاحت منطقش را آفریدند / خطا در فکرتش گاهی ندیدند

که عصمت از خطایش عرض ذات است / نه از معروض منفک کل صفات است

برأت از عیوبش گشته لازم / باوصاف کمالی هست خاتم

نباشد لازمی منفک ز ملزوم / نگردد انفکاک از ذات مفهوم

ای انفکاک لازم ١٢

معرّف گشته ذاتش ذات حق را / کلامش قول شارح سر بسر را

ز بهر اوج ذاتش حد تام است / مفارق از عیوب و نقص عام است

چو نظریات او را کل بدیهی است / ضروری اولی سان جمله کسبی است

بعقلش بسکه حاضر کل ذهنی است / چو معلومات مجهولات علمی است

تصور عین تصدیق است ای جان / تصوریست اینجا غیر اذعان

ز ذات او دلالت هست بر حق / دلیل حق نما با فیض مطلق

رسد ذهنش ز بس درک معانی / باول وهله معقولات ثانی

چه محکوم است و حاکم بی نظیری / چه محمول است و حامل بس منیری

چو اندر نوع انسان نوع عالی / شده قابل باوصاف کمالی

بغیرش نوع را کو نوع انواع / که جنس عالی اندر جنس انواع

ای حمل او تو

ز حکم اوست واقع سلب و ایجاب / بایقاع است و سلبش حکم رباب

بود قربتش فصل مقوم / ولی عبدیتش فصل مقسم

مساوی انبیائی با جلالش — عموماً نیست نسبت با کمالش

شده شش ختم نبوت خاصه ذات — که غرض از شش ختم رسالات

به تشبیهش مگو چون آن و این است — سمع الفارق قیاست بالیقین است

بتعظیمش مکن تشکیک زایل — که تکفیر است در تشکیک حاصل

چو تصدیقش بود موصل بتصدیق — بتصدیقش خدا یاده تو توفیق

کلامش حجت اسکات خصم است — توانین هدایت ز و اعم است

نقیضش باد معکوس دیاد م — سبادش ستوی هم در دو عالم

مخالف او

سبرهن کل کمال ذات سامی است — چه از برهان انّی وجه لمی است

قیاس ذات وی بر دیگرای دل — نشد جز سفسطه خود بنگرای دل

ز اجزاء علومش بود حاصل — که معقول است ذاتش عقل و عاقل

اگر اسمائی کمال است و صفاتی است — دگر هم عرضی و عرضی ذاتی است

همه را اسبد و فیاض معبود — با ئیس از کتم لیس آن کرده موجود

وجود اصلی الله اکبر — جدا کی باشد از هستی سرور

با وصاف کمالی هست موصوف — صفات لایزالی زو است معروف

چو صغری نیز کبری شد ز ذاتش — نتیجه شد وجود با صفاتش

ز انوار ازل شکل منوّر — سراپا نور بوده ذات سرور

با صف از ره فرط عطا یا — بده فکر ثنای او خدایا

که گیرد از طفیلش پی بباطن	نیابد دست بر وی نفس خاین

نعت حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم بنهجیکه حرف اول هر دو مصرع هر بیت یکی از حروف بست و هشت گان باشد

حرف الالف

امام انبیا از روز اول	اوایل هم او آخر است افضل
اگر جود است از فیض وجودش	اگر فیض است از افراد جودش
امین و مهبط جبریل او بود	أنا و أنت[1] او در حق نفر بود
امامت میسزد با ذات خوش خو	اگر صغری و گر کبری است هر دو

[1] در شب معراج حق تعالی فرمود انا و انت محمد

حرف البا

بود لولاک وصفی از صفاتش	بن هر چیز عالم گشته ذاتش
بلاغت را کمال این جا دیدند	براعت از برایش آفریدند
به نیسان چون نگاهی کرده انور	بفیضش (تفوق بر اقران) شد صدفها پر ز گوهر
برای ذات عالی گشته کونین	ببین مقصود خلق جمله کونین
بهین و بهتر و از جمله برتر	بری از عیب و نقص اوصاف سرور

حرف البا

پر از اسرار حق بی شک دلش بود	پسین و اولین اخبار فرمود
پرد مرغ خیال از جمله بالا	پریدن را پر آمد پیش والا

حرف التا

تن آمد عالم و جان ذات سرور — تن آورد اعتبار از جان اطهر

تن بی جان بود بیشک جمادی — تن ای دل یافت از جان اعتدادی

تن ای دل بهر جان پروردن آمد — تمامش جان و عالم یک تن آمد

تهِ دلهای عالم هست جایش — تو گوئی شد دل دلها ولایش

تلاوت کرده قرآن هر که ایدل — تو رد با وی از جان کرده حاصل

حرف الثا

ثنای ذاتش از حد بس فزون است — ثنایش سوی خالق رهنمون است

ثنایش حق بقرآن کرده ایدل — ثنایش چون شود از خلق حاصل

ثبوت نعت او در هست قرآن — ثناخوانش خدای رب سبحان

حرف الجیم

جهان را جان و جان جان عالم — جلیل القدر و با فیض است توام

جلال حق تعالی زو است مظهر — جمال حق تعالی زو است مصدر

جمیلی کز جمیلان هست اجمل — جلیلی کز جلیلان است افضل

حرف جیم فارسی

چه فیض مجید است از گفتگویش — چو سبحان است هر کس ز کویش

چها جود و کرم از دست او شد — چهان سر ازان از ذات او شد

حرف الحا

حذاقت را زخوانش ذوآخواری است ‌‌— حمیت از نمایش پایداری است

حریم کعبهٔ طیبه جای او شد — حرم محرم زحرمتهای او شد

حق از باطل زذاتش شد هویدا — حرام و هم حلال از ویست پیدا

حرف الخا

خردمندی ز رشحش بهره یاب است — خرد ما انجم و این آفتاب است

خلافت شد زذاتش پایداری — خلیل از خوان او هم ذلّه خواری

خدایش برگزید از جمله عالم — خواص بندگان را نقش خاتم

خزینه های غیبش داده رازق — خهی مخلوق با اخلاق خالق

خصوصیت که او را نزد حق هست — خرد چون صورت و صفتش توان بست

خیالش عالی از جمله خیالات — خلوصش لازم ذاتی است در ذات

خلل از دین حق مهجور زو شد — خجسته دین و دنیا نیک خو شد

خصایص بس حمیده بودش ازل — خصال حق بذاتش گشته حاصل

حرف الدال

دلیل حق نما شد یک نگاهش — دل و جان های عالم جایگاهش

دوای جمله علتها ظهورش — دعا خواهم زروح پر ز نورش

دمادم باد از آصف غلامش — درود بیحد و بیعد سلامش

ده هر لحظه خلق وحدتِ او   دوئی شد دور باشش از حضرت او

حرف الذال

ذلیل محض اعدا باد و عزیزم   ذوی الانعام احبابش به هر دم

ذکاوت را ازو قدر رفیع است   ذهانت هم بطبع او طبیعی است

حرف الراء

رسول خاص رب المرسلین است   رئیس مومنین و مسلمین است

رقم از قرب خود ار در فرمود   رقوم ما نسیه معلوم او بود

رسد مغز سخن را بار اول   رباید گنج نظم از چشم احول

رحیم مومنین او بوده ازل   رئوف مخلصین او بوده ابدل

رفیق و مونسِ دل خستگان است   رفاقت داده دل بستگان است

رهائی میدهد از غم خیالش   رهاند از غموم دل جمالش

حرف الزاء

زمین در فخر از پابوس مهالیش   زمان از پیروان نقش پالیش

ز بهرش کرده پیدا خلق داور   زمام او شده حل جمله دشوار

زمام جمله عالم شد بذاتش   زعیم عاصیان شد از صفاتش

حرف السین

سمیعی هستش در جن و انسان   سگی از درگهش سردار خاقان

سیادت از ازل شد لازم او	سعادت لازم رحنا دم او
سمندش را سپند از ماه و خورشید	سلاسش مفخر شد صبح امید
سر از افسر و خاتم خطابش	سریر حق شده زیر رکابش
سر دگر ماز د ایام وجودش	سپیده و هم سیاه از فیض جودش
سمن زاثار مهرش یک اثر شد	سقر زاثار قهرش یک اثر شد
سپاهش هر یکی صاحب ولایت	سیاهی دور از دل از هدایت

حرف الشین

تهی در پیشگاهش پیشکاری	شجاعت پیش او آئینه داری
شفیع و شافع کل عاصیان است	شفاعت خواه جمله مومنان است
شرافت مفتخر از قرب ذاتش	شهامت یک صفت شد از صفاتش
شکر شیرین ز لعل شکرینش	شکر خند از لب پر انگبینش

حرف الصاد

صلاح جمله از فیض عطایش	صداقت ترجمان گفته هایش
صفائی ها ز قدسش بود نازان	صباحت بهره دار از قرب آن

حرف الضاد

ضعیفان رست آن سرور دو گاه	ضرر ها دور دارد بار بردار
ضرورت ها رد از التفاتش	ضرورت ها ادا از فیض ذاتش

ضیافت را خلیل آسا سرایش	ضیافت خانه باشد خانه هایش

حرف الطاء

طهارت را برایش آفریدند	طلاقت را کمال انجای دیدند
طبیعت بوده پر ز اخلاق معبود	طلوع نجم دین از ذات وی بود

حرف الظاء

ظهورش مایهٔ فیض و هدایت	ظهیری بیکسان را باشد حمایت
ظلام کفر دفع از طلعت او (جمع ظلمت)	ظلیل آمد چو ظل رافت او (سایه گستر)

حرف العین

علو همتش را افسر دیدند	علوی رتبه جز در وی ندیدند
عبارت را بلفظش آب و رنگ است	علوی معیش در شور و شنگ است
عزیز و عارفی بی مثل سرور	عمیم الامتنان و فیض پرور
علوم غیب حاصل بر زبانش	عطارد منشئی از منشیانش

حرف الغین

غیاث مسلمین و اهل ایمان	غلام کهترینش کهکشان شان
غرو با زرانده های رگهش بود	غرور و کبر از خود دور فرمود
غنی النفس او بوده است کامل	غناء تام او را بوده حاصل
غم هر گونه از ذاتست ربوده	غموم از اهل ایمان بس ربوده

حرف الفاء

فصاحت لازم شیرین کلام است	فصیح اندر زبان جز وی کدام است
فراست راست معراج جنبش	فهیمی بس متین رای رزینش
فلاح مؤمنین شد از وجودش	فنا ز فتنه‌ها از فیض جودش

حرف القاف

قضا دمساز با رای رزینش	قدر یکدل بتدبیر متینش
قدومش بسکه با فیض است توأم	قدم سعیش بجالست از جهم

حرف الکاف

کرمهایش بها نا بس عمیم است	کریم بن الکریم بن الکریم است
کند هر ذره را خورشید آسا	کند با جمله عالمها مواسا
کراما کاتبین راست کی یاد	کر جز خیر اتفاقی ها زوی افتاد
کمال نوع انسانست ذاتش	کمال کل کمالات از صفاتش
کدام از بنده او بهتر آمد	کهین یک بنده او بهتر آمد
کمر دار کهینش کهکشان شد	کماندارش فلکها بیگمان شد
کسی دید از حسن اعتقادش	کفایت کرد و حاصل شد مرادش

حرف اللام

لیاقت راست فیض از قرب ذاتش	لئیم الطبع دور معد از التفاتش

لبش شیرین و چشمش در شکرخواب	لهٔ عذبٔ کثیرٔ او را تو دریاب

حرف المیم

مساعد چرخ در انجاح کامش	میان بسته است بهر انتظامش
مه و مهر است بس محکوم و رامش	می مهرش شد گردون بجامش
مرائی شد سراپایش مصیقل (آئینه ۱۲)	مجلی کرد بس آئینهٔ دل
محامد چون ز نورش گشته موجود	محمد کرد نامش رب معبود

حرف النون

نظافت ذاتی از ذات عالی است	نه قابل انفکاک از ذات فانی است
نقابت لازمی با ذات او بود	نقاوت را کمالش بود موجود
نهم چرخش نخستین زینه آمد (سیزدهمی ۱۲)	نگر چون نامی دیرینه آمد (پاکیزگی ۱۲)
نزاکت شد لطبعش بار زیور	نبود و نیست از وی هیچ برتر

حرف الواو

ولی الفضل و هم کشار جهان	وحید الدهر اندر جمله ازمان
وجاهت بوده وصفی از صفاتش	وجیه الدین والدنیا است ذاتش
وجیه الدین آصف را خدایا	ولای بخش با خیر البرایا

حرف الهاء

همایون شد هما از فیض ذاتش	همه فرخنده و فرخ صفاتش

همیون همت وجودش شده رام	هزاران حاتم ازوی یافت انعام
هلال چرخ زخشش راکابی	همام ابن الهمامش شد خطابی

حرف الیاء

یبوست راز زهد خشک برچید	یقین در دلهش یک بنده گردید
یم از دست عطایش آب آبی	یلان رانجه بر بیج ازعتابی

سلام بر آنحضرت خیر الانام علیه افضل التحیة والکرام باندراج نود و دو نام از رسول مقبول مفصل متعاقب ترتیب حروف تہجی بعد لفظ سلام

حرف الالف

سلامٌ للامام الهاشمی	سلامٌ للامین الابطحی
سلامٌ للاجل ذی الجلال	سلامٌ للادیب ذی الکمال
سلامٌ للامیر باعتزاز	سلامٌ للانیس باهتزاز

حرف الباء

سلامٌ للبشیر المصطفی الحق	سلامٌ للبسیم السالف الحق
سلامٌ للبهی الغرّ طرّا	سلامٌ للبدیع البرّ طرّا
سلامٌ للبهیج الساطع الغرّ	سلامٌ للبریق اللامع الدّرّ

حرف التاء

سلامٌ للتقی اللسودعی	سلامٌ للتمام الالمعی

سلام للتقي في الاتقياء	سلام للتمام في الانبياء

حرف الثاء

سلام للثقات المتطابين (جمع ثقة)	خصوصا سيد الكونين امين

حرف الجيم

سلام للجميل الاجمل النور	سلام للجليل المنزل النور
سلام للجواد الجيد السد (كثير الجود)	سلام للجلي الساطع الخد

حرف الحاء

سلام للحبيب السيد الخلق	سلام للحسيب الاجود الخلق
سلام للحميد البر كلا	سلام للحليم السر كلا

حرف الخاء

سلام للخفيف المانع الشر	سلام للخليل الدافع الشر

حرف الدال

سلام للدليل الدال حقا	دواء لفظه للداء صدقا

حرف الذال

سلام للذكاء اللازوالي	سلام للزكي الاوبالي

اللاوبالي

حرف الراء

سلام للرفيع الفائق الحال	سلام للرسول الخاتم العال

سلام للرؤف الالطف السر	سلام للرحيم الالطف البر
سلام للرفيق الانفس الخير	سلام للرسيل الدافع الضير
سلام للرغيب فى الحقايق	سلام للرئيس فى الروايق

حرف الزاء

سلام للزميع الفايض الجود	سلام للزكى السيد السود

حرف السين

سلام للسليم الاورع الحرم	سلام للسمى الحق والدر
سلام للسميع النادب بالحب	سلام للسنى الصاحب للحب
سلام للسعيد الاسعد الفرد	سلام للسخى الاجود [illegible]

حرف الشين

سلام للشفيع الانس والجان	سلام للشفاء العاجل الان
سلام للشكور الشاكر الدين	سلام للشجيع المانع الرين
سلام للشفيق المشفق الخلق	سلام للشفيق الاوفق الخلق

حرف الصاد

سلام للصبور الصابر اللب	سلام للصديق الصادق الحب
سلام للصفى الصالح الحى	سلام للصبيح السيد الحى

حرف الضاد

سلام للضمير المضمر	سلام للضياء العبقري
حرف الطاء	
سلام للطهور الطاهر الزكي	سلام للطهور الصاحب الحجي
حرف الظاء	
سلام للظهير الظاهر الظاهر	سلام للظهير الواحد الدهر
حرف العين	
سلام للعلي المحوفي الله	سلام للعليم العارف الله
حرف الغين	
سلام للغني في الاغناء	سلام لغريب الاغرباء
حرف الفاء	
سلام للفصيح افصح القول	سلام للفقير الحوذي الطول
حرف القاف	
سلام للقريب صاحب التاج	سلام للقوي المرجع الحاج
حرف الكاف	
سلام للكريم اعظم الشان	سلام للكليم الان كما كان
حرف اللام	
سلام للبيب الحي الان	سلام للطيف العالي الشان

حرف الميم

سلام للمنير القلب و الروح	سلام للمراد اللب و الروح
سلام من ضعيف الحال اصف	سلام من شتيتا البال آصف

حرف النون

سلام للنظير المستنير	سلام للانبی المستشیر
سلام للنفیس الا نفس الخلق	سلام للنقی احرس الخلق

حرف الواو

سلام لولیٍ المومنین	سلام لوکیل المسلمین
سلام للوجیہ الاوجہ الخلق	سلام للوثیق الارفع الخلق
سلام لوفی العہد کلاً	سلام لوقیع الخلق جُلاً

حرف الھاء

سلام لھمام الانبیاءٍ	سلام للهدی ذی الاھتداء

حرف الیاء

سلام للیقین ذی الوفاء	سلام للیسیر ذی الغناءٍ

نعت مشتمل بر توضیح اسم رسول مقبول کرم مطبوع توشیح صلی اللہ علیہ وسلم

مراد انت من ایجاد کونین	حبیب انت محمود بلا مین
منیر القلب من انوار حقٍّ	دقیق السر من اسرار حقٍّ

ایضاً

مزیل الکفر محمود حمید — حلیم الطبع منظور وحید
مقیم الدین من اقصی الاقامہ — دلیل للہدی علی العلامہ

ایضاً

منیب نائب ختم الانابہ — حبیب اللہ محبوب الاصابہ
مبین الحق من شوب الاباطیل — دقیق سرہ سر الاقاویل

نعت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بنحویکہ اگر حرفی از اول مصرع اول و حرفی از آخر مصرع دوم بگیرند در ہر بیت دو نام مبارک پیدا گردد

منیع مصطفی اعلی مدیح — قوی الدین من ایدی صریح
مقو تلہ الابی شدید — علی اقصی العلی [illegible] شیوخ

ایضاً

متین مجتبی بر فصیح — سلیم قیلہ تفضیل فسیح
مجلی قلبہ نور سدید — متقی حبہ ذو فرید

نعت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم بنہج عکس [illegible]

رسول اللہ مقبول کریم — حکیم ذو العطایا مستقیم
علی اسمہ اعلی الکرام — دنی اللہ العلی الانعام

ایضاً

مراعی الخلق فیضاً انا رحیمٌ — حریٌ منه دین مستدیمٌ
شفیق شفقةً علیا عمیمٌ — دواء اصح من تیضٍ سقیمٌ

نعت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم باللسان العربی علی ترتیب حروف التہجی بحیث تبدو فی اول کل مصرع من کل بیت

حرف الالف

امین صاحب القول السنیّ — امام الاتقیاء الهاشمیّ
ادیب ذو العطیات قویمٌ — امیر الانبیاء مستقیم
امان اسمه اعلی المعالی — اذا جاء العدو ذو الملاهی

حرف الباء

بیانٌ حجة طٰهٰ ویٰسٓ — بهیٌّ دُرّة اعلی العلیّین
بشیرٌ بالعطیات العلیّة — بمحض الخیر مجبول السجیّة
براقاً کان مرکوبه من الحق — بسیم لامعٌ بالقول اصدق
بناء الدین منه مستقیم — بهاء الفضل من ذاته عمیم

حرف التاء

تمامٌ منه وحی الحق حقاً — تقیٌّ متقیٌ اعلی وارتقی
تبارکنا بمن بالله سمیٰ — تعالی الله له فیض علیٌ
توسلت باسمه فی دعائی — تقبّل للدعاء یا رجائی

تهامیٌ عمیم فیض العالی	بشیرٌ الفایزین قوة الحال

حرف الثاء

ثناء الذات لا یرجی حصولہ	ثناء الذات لا یحصی حصولہ
ثقاتُ الدین منہ استقاموا	ثقیلٌ هجرهم منہ تهاموا

حرف الجیم

جلیلٌ قدره اعلی النبیین	جلیٌّ اسمہ اسنی السنیین
جمیلٌ سید للمرسلین	جواد رحمة للعالمین
جریٌ صاحب لطول والاید	جسیم دافعٌ للمکر والکید

حرف الحاء

حبیبٌ للالٰه ابطحیٌ	حسیب مصطفی هادٍ صفیٌ
حمیدٌ حامدٌ احمد محمّدٌ	حریص الخیر محمودٌ واحمدٌ
حکیم حاذق مولی الموالی	حلیم ماهر اعلی المعالی
حسینٌ محسن المستحسنینا	حری الشفیع للمستشفعینا

حرف الخاء

خلیل خلّتہ نور مبین	خطیب طیّب بدٌّ متین
خفیٌ سرّه العالی جلالا	خلیٌّ قلبہ بالحق تعالی
خبیثٌ من یخالفہ لشیٔ	خسوٌّ من یعنفہ لشیٔ

حرف الدال

دليل مضمري مستدل | دواء الداء طرًّا مستقل
دبيرٌ تا ثرُ درٌّ نظيمٌ | دقيق سرّه العالي فخيمٌ

حرف الذال

ذكيٌ ناطقٌ حقٌّ معلى | ذليل عنده الكفار كلا
ذميمٌ نعل من عاداه ذمًّا | ذنوبٌ كل فعل راهم رغمًا

حرف الراء

رسول الله محمود السجايا | رجاء المومنين بالعطايا
رسوم الدين منه في العلاء | رقاب الاوليا تحت اللواء
رميم العظم احيٰ في الزمانِ | رئيسٌ اسمه عين الامانِ
رحيم خاتمٌ سلطان حق | رسول مهتدٍ برهان حق
رؤفٌ واعظ مختار كلّ | رفيق الخير من اخيار كل
رفيق فوق كلٍ فيض ذات | رئيس الكل اعلى في صفات

حرف الزاء

زوال الكفر من انوار ذاته | زمان الخير جاء من صفاته
زكيٌ طاهر ازكى قلوب | زجيرٌ للعصاة عن ذنوب

حرف السين

سدید حکمه العالی من الحق	سمیع للمنادی معدن الحق
سراج الحق والدین العلیّ	سمیّ الحق بالاسم السمیّ

حرف الشین

شفیع شافع کلّ العصاة	شکور شاکر اهدی الهداة
شفاء من جمیع الداء اسمه	شفیق جلّ فی الاسماء اسمه

حرف الصاد

صدیق صادق فتاح باب	صفی صفوة مفتاح باب
صلوة الله والتسلیم کلّا	علی الروح المزکّی والمعلّی
صلاح الکل من ایضاح حبّه	صلاح الدین من اصلاح حبّه
صلاح القلب من احسان روحه	صلاح الروح من فیضان روحه

حرف الضاد

ضیاء العشق والعشاق کلّا	ضرور حبّه للخلق جلّا
ضریر اهل کفر والنفاق	ضجور من عصاه باتفاق

حرف الطاء

طهور طاهر نعم الوکیل	طهیر طور ام جلیل
طواسیر النبیین علیم	طلوع نجمه الاعلیٰ عظیم

حرف الظاء

ظهير ظاهر اعلى الظهور	ظهور الحق فی مدّ الدهور
ظلام الكفر دفع منه كلّا	ظليل ظلّه للخلق جلّا

حرف العين

علیٌّ قدره العالی واعلی	علی علی العلی قدرا واولی
عليم السر من اسرار حق	عزيز الحكم فی ابرار حق
عليه جاء وحیٌ من اله	عميم الفيض نطقا غير لاه

حرف الغين

غنیٌّ راس كل الانبياء	غريق فی بحار الكبرياء
غريبٌ مرشد الاصحاب طرّا	غياثٌ فاتح الابواب طرّا
غمام كان فوق الراس ظلّا	غليلا كان ينجيه وغلّا

حرف الفاء

فصيح القول فی اعلی الفصاحة	فمن ساواه فی امر الصباحة
فريدٌ درّه الابهی ضياءً	فسادٌ اختفی منه اختفاءً

حرف القاف

قريب الحق والخلق اهتماما	قویٌّ غالب الامر انتظاما
قويمٌ دينه العالی قواما	قد بما غاية الخلق اختتاما

حرف الكاف

كليم الله من حسن الكلام | كريم فايق الجمع الكرام
كمال من كمال الكبرياء | كلام الكبريا في الانبياء

حرف اللام

لطيف غاية الالطاف كلاً | لطافات الكلام فيه جلاً
لفي الافضال معدوم النظير | لاهل الدين كلا من نصير

حرف الميم

مجيب للنداء من ينادي | مزين مثبت يوم التنادي
منير محسن ماحي الذنوب | مبين قايم جذب القلوب
مراد من جميع الانبياء | مريد ما يشاء بالرضاء
مراع في امور الخلق لطفا | مناف للبرايا الكل عنفا
محب الحق صديق نبي | مضي مستنير مستقي
من العبد الضعيف لاصفحال | مناجاة لاقبال بما قال

حرف نون

نبي خاتم للمرسلينا | نذير للعصاة المسلمينا
نصير ناطق بالوحي جاء | نقي نامر بالحق داء
نظيف ناعم اقصى التقابر | نسيب بالصفات المتطابر

حرف الواو

وحید الدهر برّاً فی البرایا	ولی الفضل مکثار العطایا
وکیل مطلق فی الخلق والحق	وجیه الدین والدنیا محقق
وصال کامل للخالصینا	وبال للعداة الشانئینا

حرف الهاء

هدی هادٍ الی الله ذوالهدایة	همامٌ فی البدایه والنهایه

حرف الیاء

یلیق الذات فی الاوصاف عزاً	یروق الان الانصاف عجزاً
ینادی القلب من اعلی النداء	یقول یا ختام الانبیاء

نعت خواجه دو سرا علیه الف التحیة والثنا بترتیب حروف تهجی که در بیت کشا از جز بود و هر مصرع مصدر باسم مبارک آنسرور علیه الصلوة والسلام الله الاکبر

الالف

محمد آب رنگ روی دین است	محمد آب روی مؤمنین است
محمد اول و آخر ظهورش	محمد آخر و اول حضورش
محمد افضل کل انبیا بود	محمد اجمل کل اصفیا بود
محمد اکمل از کل کملین است	محمد اعدل از کل عادلین است
محمد اصدق اقوال و اخبار	محمد اعلم اعلام و اخیار
محمد اعمل عمال دین بود	محمد احسن اعمال دین بود

محمد افهم معنی طلب بود | محمد اشکر نکو حسب بود

محمد اطهر عالی نسب بود | محمد اعلم اُمّی لقب بود

محمد آفتاب چرخ دین شد | محمد افتخار عالمین شد

محمد اشرف و اعلای اقوام | محمد الطف و اولی باکرام

محمد اختر برج شرافت | محمد آب دُرّ نجابت

محمد ارحم و ازکی و اطهر | محمد افخم و ابهی و ازهر

محمد انور و روشن جبینی | محمد انذر و حق را مبینی

محمد احدیت را مظهر آمد | محمد از ازل هم سرور آمد

محمد احمد و محمود و حامد | محمد قصد و مقصود و قاصد

محمد احمد بی میم آمد | محمد اوحد بی میم آمد

محمد اظهر علم الیقین است | محمد انظر رسم الیقین است

محمد اعرف حق الیقین است | محمد اقرب کل اقربین است

محمد احکم احکام دین بود | محمد ناظم کل ناظمین بود

محمد اشفع مستشفعین است | محمد اشهر کل شافعین است

محمد افصح از کل افصحین است | محمد اوضح از کل اوضحین است

محمد افسر کل افسران بود | محمد اطهر از کل انس و جان بود

محمد اضوء از اضواء سبحان | محمد انور از کل جن و انسان

محمد احسن ز اوصاف عالم — محمد ابرز اکتناف عالم
محمد احسن کل محسنین بود — محمد آمن اندر آمنین بود
محمد اسلک هرگون مسالک — محمد املک جمله ممالک
محمد اصل کل ایجاد عالم — محمد از ازل با فیض توأم
محمد آفرینش را است غایت — محمد اهل دانش را درایت
محمد آمد و شد کفر باطل — محمد آمد و شد دیر عاطل
محمد اوج جمله اوجها بود — محمد اوجها را انتها بود
محمد انصرام و ختم اعین — محمد اختتام نظم ها دین
محمد ابتدا را فایض الجود — محمد انتها را غایت او بود
محمد اوضع اوضاع سنت — محمد امنع بدعت ز امت
محمد اوصل کل واصلین بود — محمد افضل کل افضلین بود
محمد اطلب کل طالبین بود — محمد ارغب کل راغبین بود
محمد آمر احکام و ناهی — محمد اوعظ و دور از ملاهی
محمد انبیا را بود سرور — محمد اصفیا را بود افسر
محمد اهل دین را رهنمائی — محمد اهل عصیان را رجائی
محمد اهل عرفان راست مقصود — محمد آیت از آیات معبود
محمد آفت جانهای اعدا — محمد امن و الهای احبا

اول رجب سنه ۱۲۸۵

محمد اورع از کل اورعین است | محمد ابرع از کل ابرعین است

محمد اهتدا را الیق آمد | محمد اقتدا را اوفق آمد [فایق تر ۱۲]

محمد اولیا را مرجع آمد | محمد اذکیا را منبع آمد

محمد انتظام دین حق داد | محمد اتمام شرعش است بنیاد

محمد اصلح کل صالحین است | محمد افلح کل مفلحین است

محمد اصبر کل صابرین است | محمد اذکر کل ذاکرین است

محمد آسمان را داد اعزاز | محمد اهل باطن را همه راز

محمد آب در عین الحیات است | محمد اهل عصیان را نجات است

محمد آب کوثر را قسیمی | محمد آب و تاب مستدیمی

محمد اعشق عشاق باری | محمد اخلق اخلاق باری

محمد اقسم ارزاق عالم | محمد اقدم عشاق عالم

محمد اسبق و اعلی مراتب | محمد الیق و والا مناصب

محمد ابلغ و اجری و ابرع | محمد اسبغ و اصفی و اشفع

محمد استر و ارضی و اعرف [فایق برا بستر الله ۱۲] | محمد اشهر و اعلی و الطف [اکمل ۱۲]

محمد امی و ارجی و اعلم [و ساتر عیوب را ۱۲] | محمد ابشر و انذر و احکم

محمد ابطحی و هاشمی بود | محمد امعی و لوذعی بود

محمد اکرم اولاد آدم | محمد اعظم احفاد آدم

محمد اصفیا نور خدا بود — محمد اهل دل را رهنما بود

الباء

محمد بازگشت مومنان است — محمد بهجت غمدیدگان است

محمد بند و بستی کرده دین — محمد برده گوی سبق تزئین

محمد بهترین خلق خالق — محمد برتر و بر جمله فایق

محمد بر بلندان برتر آمد — محمد بر همه ها سرور آمد

محمد بود بود اصل آدم — محمد باعث ایجاد عالم

محمد بادشاه عالمین است — محمد باج گیر مومنین است

محمد باحیا بوده است توام — محمد با وفای عهد الزم

محمد باحیات آمد الی الآن — محمد بامداد و شام آن سان

محمد بهتران را بهتر آمد — محمد برتران را بهتر آمد

محمد بوده ما را قرة عین — محمد باد ما را نصب عینین

محمد برده از مایان ضلالت — محمد باد حامی با جلالت

محمد بولهب را کرده برباد — محمد بوالحکم (ابوجهل) را جام خون داد

محمد بوالحسن (علی رضی الله عنه) را بود محبوب — محمد بوالحسین را هست مطلوب

محمد بوترابی را مددگار — محمد بوترابش گفت و کرار

محمد بوعبیده را انیسی — محمد بوهریره را جلیسی

محمد بو حبیبی را حبیبی
(رضی الله عنه ۱۲)
محمد بو حذیفه را رقیبی
(رضی الله عنه ۱۲ — دوست و نگهبان ۱۲)

محمد بو خزیمه را نگاری
(رضی الله عنه ۱۲)
محمد بو دجانه را مداری
(رضی الله عنه ۱۲)

التاء

محمد تاجدار ملک لولاک
محمد تخت ور شاهِ عرفناک

محمد تابع متبوع کل بود
محمد تارک جان را چو گل بود

محمد تولیت دارِ قدیری
محمد توبه گیر بی نظیری

محمد تصفیه را مخزن آمد
محمد تزکیه را معدن آمد

محمد تشنگان را سیر کرده است
محمد تفته دل را آب سرد است

محمد تختهٔ اول نگه کن
(لوح محفوظ ۱۲)
محمد تحتِ عرش و فرش را بن
(اصل ۱۲)

الثاء

محمد ثابت اندر راهِ دین بود
محمد ثاقب و درِّ بهین بود

محمد ثغر در اسلام وار است
محمد ثانی اثنینِ غار است

محمد ثروتِ بی مایگان است
محمد ثقلِ در میزان جان است

الجیم

محمد جامع انوار قدس است
محمد جالس اندر بزم انس است

محمد جام مهر و ماه را مُل
محمد جزء های خلق را کل

محمد جاه را بخشیده جاهی
محمد جان عالم را پناهی

محمد جایگاه رحمت حق	محمد جویبار نعمت حق
محمد جن و انسان را است سرور	محمد جبرئیلی را است برتر
محمد جمله مرسل راست افضل	محمد جمله ها راست اول
محمد جنت و هشتم ناردیده است	محمد جمله انهار دیده است (جمع نهر ۱۲)
محمد جنس عالم راست سرور	محمد جمع جمع از رب اکبر
محمد جامع اسرار عشق است	محمد جوهر گلزار عشق است

الحاء

محمد حامی با فیض تو ام	محمد حارس هر گونه عالم
محمد حشمت حشمت پناه من	محمد حرز جان حرز امان
محمد حسن مطلق راست مظهر	محمد حضرت حق راست رهبر (درگاه ۱۲)
محمد حی الی الآن با حیات است	محمد حق صفت قدسی صفات است
محمد حامد و محمود و احمد	محمد حمد ایزد راست اجود
محمد حاذق دیرینه علم	محمد حافظ گنجینه علم
محمد حاصل دنیا و دین است	محمد حامل شرع مبین است
محمد حسن مطلع کل غزل را	محمد مجتبی نسخ ملل را
محمد حرمت دین را باعث	محمد حل و عقد جمله وارث (۱۲)
محمد حق تعالی راست محجوب	محمد حق تعالی راست مرغوب

محمد حق تعالی را رسول است | محمد حق تعالی را قبول است
محمد حارز دیوان حق شد | محمد حافظ قرآن حق شد
محمد حوض کوثر راست قاسم | محمد حل و حرمت راست ناظم
محمد حکمت آرا طبع بیداست | محمد حلم آرا طبع سید است
محمد حکم محکم کرده اجرا | محمد حاکم و محکوم حق را
محمد حامی آصف ز حق باد | محمد حشر اندر ملتصق باد

الخاء

محمد خاتم کل انبیا شد | محمد خاتم وحی خدا شد
محمد خازن گنج رسالت | محمد خاوند مصر ایالت
محمد خاتم فضل کرامت | محمد خالص ز عیب است و شناعت
محمد خلعت آرای خلیلی | محمد خانه پرداز خلیلی
محمد خوشه چینان راست خرمن | محمد خرمن علم است و مخزن
محمد خلق مجید راست مجمع | محمد خلق را است مرجع
محمد خلق عالم راست غایت | محمد خیر خواهان را حمایت
محمد خوش نصیبان راست سرور | محمد خویش و هم بیگانه را سر
محمد خلد و دوزخ راست آگاه | محمد خالدش راهست آگاه
محمد خوف داران را رجا بخش | محمد خاص و عامی را خطا بخش

محمد خانیان را دو اندوخت	محمد خامی از خامان بپرداخت
محمد خیر خالص رست مخلوق	محمد خطرها را کرده مفروق
محمد خلق خالق رست قاضی	محمد خواهش حق رست راضی
محمد خرم و خنده دهن بود	محمد خرده بین خیر الزمن بود

الدال

محمد دست بر دست خدا داشت	محمد دست حق بر دستها داشت
محمد دادخواه انس و جان است	محمد دلبر دلدادگان است
محمد دستگیر بیکسان است	محمد دادخواهان را امان است
محمد دست هیچ مسلمین است	محمد دست حرب مومنین است
محمد دستیار دستگران	محمد دست و دل هر مستیزان
محمد دردمندان را دوای	محمد دلبران را دلربای
محمد دست موسی را ضیابخش	محمد دست بالا و خطابخش
محمد دین و ایمان رست نعمت	محمد دولت دین رست حشمت
محمد دام صید خاطرم باد	محمد دام جان طایرم باد
محمد دستگیر دستگران	محمد دستیار مستجیران
محمد دافع لذات نفسی	محمد دافع شهوات نفسی
محمد دل ده دلدادگان است	محمد دور و نزدان را امان است

محمد دوستان را عین تسکین　　محمد دهشت دلهای بدین
محمد دایما ورد زبان باد　　محمد دافع غمهای جان باد

الذال

محمد ذات پاک بی عدیلی　　محمد ذات پاک بی بدیلی
محمد ذوق جانِ اهلِ طاعت　　محمد ذمه داری از شفاعت
محمد ذاکرِ حق حی الی الآن　　محمد ذاکر جانِ جن و انسان
محمد ذو الهدایه و الشفاعه　　محمد ذو النبوه و البراعه
محمد ذرّه خور را خوان نعمت　　محمد ذِلّت از دین بر دو لعنت

الراء

محمد راز دانِ کبریا بود　　محمد را علیها بی ریا بود
محمد راست مطلع لوح محفوظ　　محمد رویت حق و اشت الملحوظ
محمد رهنما کل گمرهان را　　محمد رام فرما انس و جان را
محمد رونق بازار عالم　　محمد راحت جانهای آدم
محمد رحم فرما عاصیان را　　محمد رهنما کل انس و جان را
محمد روی دین را آب و تابی　　محمد روی عالم راست آبی
محمد راست سرداری کونین　　محمد رب عرب چون گشته بی عین
محمد رحمة للعالمین است　　محمد راز رب العاشقین است

محمد رافت آراایشش را	محمد راحت افرا حرتشش را
محمد راضی مرضات باری است	محمد رایج و با حکم جاری است
محمد رہنمای انبیا بود	محمد رہنمای اصفیا بود
محمد رہنمای اصدقا بود	محمد رہنمای اولیا بود
محمد رو سپید دایمی گشت	محمد روشنی روشنی گشت
محمد رزق عالم راست قاسم	محمد رخت کونی راست ناظم
محمد رعنا گو راست نغرین	محمد راکعا راعین تزئین
محمد ریختہ طرح نظامی	محمد روح و عالم جسم رامی
محمد راکب آن برق رفتار	محمد راطیع و حکم بردار
محمد ریخت آب روی کفار	محمد رخنہ کن را کردہ ابرار
محمد رایت دین را افرخت	محمد راہ دین را پرامان ساخت
محمد راعی کل عالمین بود	محمد راعجب رای زرین بود
محمد راہ حق نمود مارا	محمد رای حق فرمود مارا

الزاء

محمد زینت کل عالم آمد	محمد زخم جان را مرہم آمد
محمد زندہ و ہم سامع آمد	محمد زایران را شافع آمد
محمد زندہ دایم بہ برزخ	محمد زندہ قایم بہ برزخ

Marginal notes: ای راست عو درا ۱۲ — یعنے کفار را ۱۲ — یعنے برای ۱۲ — ۵۱ گم جود محمد رزق عالم را قاسم ...

محمد زیب و زینت عابدین را — محمد زور بازو سالکین را

محمد زحمت کل راست دافع — محمد زشت خوئی را مدافع

السین

محمد سرو بستان شفاعت — محمد سرو گلزار براعت

محمد سید و سردار عالم — محمد سرور اولاد آدم

محمد ساحران را مهلک آمد — محمد سالکان را مسلک آمد

محمد سوء باطن را مدافع — محمد سود و نفع کل منافع

محمد سالفان را سالف آمد — محمد سابقان را عارف آمد

(سالفان: پیشینیان ۱۲ — سالف: پیش ۱۲)

محمد سفت گوهرهای معنی — محمد سهل کن علم لدنی

محمد سر حق بی نیازی — محمد سرفرازان را فرازی

(سرفرازان: سربلندان ۱۲ — فرازی: بلندی ۱۲)

محمد سیر نه آسمان کرد — محمد سیر عرش و لامکان کرد

محمد ساحت قدس است آگاه — محمد سوی حق هر وقت و هر گاه

محمد سایه گستر عالمین را — محمد سایهٔ حق مؤمنین را

محمد سم قاتل راست دافع — محمد سرکش دین را ست مانع

محمد سایر اندر ذات اکبر — محمد ساقی آن حوض کوثر

محمد سر حق را فهم کرده — محمد سخت دل را زم کرده

محمد سیم و زر را کرده بی قدر — محمد سوی دین ره داده بی غدر

محمد سالم است از عیب و نقصان — محمد ساکن اندر بیت عرفان

محمد ساکت وهم سکت آمد — محمد سایلان را عصمت آمد

محمد ساز و سامان علوم است — محمد سیف مسلول ظلوم است

محمد سال و مه را حاکم آمد — محمد سنیان را ناظم آمد

(اهل سنت ۱۲)

محمد ساخت یکدل مسلمین را — محمد سوخت جان عاشقین را

محمد سوگواران را تسلی است — محمد سرو طبعان را چه گرمی است

محمد سدره را بالا فرس راند — محمد ساحت اعلی فرس راند

محمد ساری اندر جان عالم — محمد سرور و سلطان عالم

محمد سالک دین حنیف است — محمد سایلان را بس مضیف است

(میزبان ۱۲)

محمد سالب آثار نتنت — محمد ساجد و راکع بفطنت

محمد سر و ساز سوزش نار — محمد سود و ثروت راست پرکار

محمد ساعی حمله عصات است — محمد سعی فرمای دعات است

محمد سیرت حق راست تزئین — محمد سوزش دل را است تسکین

الشین

محمد شافع مستشفعین است — محمد شافع کل مذنبین است

محمد شد شفاعت خواه عالم — محمد شارع با فیض توام

محمد شاکر و شکور دافع — محمد شکر گوی حق مشفع

محمد شاه جمله عالمین است — محمد شه دو عالم ملک این است

محمد شایقان را شوق افزود — محمد شوق دل را راه بنمود

محمد شاهد و مشهود حق بود — محمد شاهد مقصود حق بود

محمد شوم طبعان را منفع — محمد شر اعدار است دافع

محمد شرع را داد استقامت — محمد شاه هم روز قیامت

محمد شمع بزم انبیا هست — محمد شوکت و حشمت پناه است

محمد شکر آسا مخلص مرغوب — محمد شان شهد خیر مطلوب

محمد شمس و انجم جمله مرسل — محمد شیخ کل از روز اول

محمد شاد و فرحان را ابا بود — محمد شاد کام و فرحت آمود

الصاد

محمد صفوت آرای نظری — محمد صب (عاشق ۱۲) و معشوق قدیری

محمد صافیان را هست برتر — محمد صابران را هست سرور

محمد صیقل دلهای ما شد — محمد صولت قلب عدی (جمع عدو) شد

محمد صاف پاک انسان کامل — محمد صورت هر جان کامل

محمد صلح کل را کرده منظور — محمد صالحان را کرده مسرور

محمد صاحب سردار اصحاب — محمد صید سهم (ظالم ۱۲) اعداء احباب

محمد صادق و مصدق حق بود — محمد مصدق حق اظهار فرمود

محمد صافی صفوت قبول است
محمد صالح اصل الاصول است

محمد صوفی صافی تر آمد
محمد صوف پوش سرور آمد

محمد صبغة الله کرده اظهار
محمد صبح خیران را خبردار

محمد صحبت آرای خدا بود
محمد صحبت را چون کیمیا بود

محمد صدر دیوان رسالت
محمد صفدر صاحب ایالت

محمد صرف همت در دعا داشت
محمد صرف خیر از ابتدا داشت

محمد صلب پاکان را غنایت
محمد صلح فرمود در حمایت

محمد صعب و مشکل کرده آسان
محمد صاحبان را بود چون جان

محمد صفوت آیین و گزین است
محمد صاف دلها را قرین است

محمد صورت کل را چو جان
محمد صابران را داد تبیان

محمد صبر کرد اندر مصائب
محمد صلح کل را بود راغب

الضاد

محمد ضابطه اندر دین حق بود
محمد ضعف دلها دفع فرمود

محمد ضال و گمره را زده ضرب
محمد ضارب صد چند در حرب

محمد ضحک بیجا هست مانع
محمد ضر دین از جمله دافع

محمد ضیر کین را برده از دین
محمد ضامن و شافع بعاصین

محمد ضبط عیب ور احکام دین کرد
محمد ضیق دور از مومنین کرد

الطاء

محمد طارم چرخ برفراخت / محمد طاير سدره بس انداخت

محمد طیب بی کینه آمد / محمد طاهر دیرینه آمد (یعنی جبرئیل علیه السلام ۱۲)

محمد طایع امر خدا بود / محمد طاق اندر انبیا بود

محمد طبع فرحت‌ها رسید است / محمد طلعت دلدار مید است

محمد طاقت افزای روح و دل‌ها / محمد طب نموده آشکارا

محمد طرح دین انداخت بهتر / محمد طور و نظمش ساخت بهتر

محمد طیب و خوش بو رست راغب / محمد طینت خوش راست طالب

محمد طوف کعبه را نگهداشت / محمد طرز طوف جهل بگذاشت

محمد طور سینا را جلائے / محمد طین آدم را صفائے

محمد طالب حق را گزیده است / محمد طالحان را بس بعید است

محمد طامعان را هست خوشنود / محمد طاعنان را کرده مردود

محمد طایر جان راست پروانه / محمد طور حق را راز دردانه

الظاء

محمد ظاهر آخر باطن اول / محمد ظلِ حق از جمله افضل

محمد ظلم کیشان راست قاطع / محمد ظلمت دل راست دافع

محمد ظن خیر انجام میکرد / محمد ظالمان را رام میکرد

محمد ظافر اندر جنگها بود — محمد ظل لطف خدا بود

العین

محمد علم و عالم گشت و معلوم — محمد عین علم و فیض ملزوم

محمد عادل آمد سعید ملی — محمد عدل بحید بی بدلی

محمد علمهار اسعد ان آمد — محمد علم حق را مخزن آمد

محمد عین انسان است کامل — محمد عین عیان است و عامل

محمد عاشقین را دولت آمد — محمد عالمین را غایت آمد

محمد عارفان را معرفت داد — محمد عام و خاصان راست بنیاد

محمد عشق و عاشق بود معشوق — محمد علت از دین کرده مفروق

محمد عندلیب گلشن عشق — محمد عبهر و سهم گلبن عشق

محمد عسر و یسر از عشق بر داشت — محمد علم عشق از بیشتر داشت

محمد عقل و عاقل بود معقول — محمد علت کل گشت و معلول

محمد علم حق را هست بنیاد — محمد عالم جان کرده آباد

محمد عالم غیب از لطف حق داشت — محمد عیب و نقص از خویش بگذاشت

محمد عاصم از روز ازل بود — محمد عصمت آرای بدل بود

محمد عاصیان را هست هادی — محمد عالی از جمله اعلی

محمد عادیان را کرده برباد — محمد عادت حق راست بنیاد.

محمد عبد و عابد و معبود ‌‌ محمد عابدان را داد مقصود
محمد عارج معراج اعلی ‌‌ محمد عرصه ها را رفت بالا
محمد عرض و طول چرخ دیده است ‌‌ محمد عرش را بالا رسیده است
محمد عرض و جوهر راست غایت ‌‌ محمد عرضی اصلی نهایت
محمد عمده اندر خلق کونین ‌‌ محمد عزت کونین بی مَیْن

الغین

محمد غازیان را شد مددگار ‌‌ محمد غزوه ها کرده بکفار
محمد غیب باطن راست مظهر ‌‌ محمد غیب غیب و ظهر اظهر
محمد غل و غش از دین برده ‌‌ محمد غم ز بهر خلق خورده
محمد غازه پیرا مرسلین را ‌‌ محمد غازه روی عالمین را
محمد غایتِ خلق دو عالم ‌‌ محمد غایت حق راست اعلم
محمد غرق دریای وصال است ‌‌ محمد غوث اعظم را مآل است
محمد غوث ثقلین را ست محبوب ‌‌ محمد غوث عالم راست مطلوب
محمد غالب مغلوب و ارفع ‌‌ محمد غیبت کل راست ادفع
محمد غیرت حق راست غایت ‌‌ محمد غربت آئین را حمایت
محمد غور هر شی را رسیده است ‌‌ محمد غصه از خود درکشیده است

الفاء

محمد فارق اندر کفر و دین شد | محمد فاضل از اهل یقین شد
محمد فاصل اندر حق و باطل | محمد فاضل از کل گشت و فاضل
محمد فخر و عزت عالمین را | محمد فوق و اعلی مرسلین را
محمد فتنه را از بیخ برکند | محمد فرحت جانها است یکچند
محمد فارس میدان حق بود | محمد فارس نگران حق بود

القاف

محمد قادر و حق راست محبوب | محمد قدرت آزار است مطلوب
محمد قاسم ارزاق عالم | محمد قرت عینین آدم
محمد قبل عالم بود موجود | محمد قبل و قال جمله مقصود
محمد قالب کل است چون جان | محمد قرت عینین اعیان
محمد قرب حق از صد برون داشت | محمد قلب روح رهنمون داشت
محمد قول صادق دا ایمان گفت | محمد قول حق غیر از هوا گفت
محمد قاری قرآن حق بود | محمد قرأت از جبرئیل فرمود
محمد قدر اوج روح دیده | محمد قاب قوسین را رسیده
محمد قاتل اعداء دین بود | محمد قتل اهل کفر فرمود
محمد قلب مومن راست معراج | محمد قلع ساز فقر محتاج
محمد قوم اعدا راست غالب | محمد قوم مهدی راست طالب

محمد قرن خیر از قرنها ساخت — محمد قلت از قومش برانداخت

محمد قوت و رزق روح عشاق — محمد قول و عهد کل ز میثاق

محمد قرن خود خیر القرون گفت — محمد قوم خود را رهنمون گفت

الکاف العربی

محمد کنز عرفان و هدایت — محمد کون عالم راست غایت

محمد کاسب اکساب عرفان — محمد کاره از اعمال کفران

محمد کام ناکامان برآورد — محمد کار بی سامان برآورد

محمد کرد اظهار نبوت — محمد کان صفوت هم مروت

محمد کم و کیف ذکر شناخت — محمد کسب ذکر و فکر بساخت

محمد کرد گل صد طور سینا — محمد کور را کرده بینا

محمد کاه را چون کوه کرده — محمد کم قدر انبوه کرده

محمد کوه را استاده کرده — محمد کفر را ناکاره کرده

محمد کافران را کرده برباد — محمد کفر را برکند بنیاد

محمد کنز حق را مخزن آمد — محمد کیمیا را معدن آمد

محمد کشف اسرار نهان کرد — محمد کشف ربانی بیان کرد

محمد کاشف اسرار حق بود — محمد کامران در کار حق بود

محمد کشف حق بنهاد از اول — محمد کنج نهادی بر ذره حول

محمد کاملِ دیرینه آمد — محمد کهنه بی کینه آمد

محمد کینه ور را کند بنیاد — محمد کبر و نخوت کرده برباد

محمد کافیٔ کل مومنین است — محمد کافلِ مستشفعین است

محمد کان کون را بود عالم — محمد کاخ کسری راست هادم

محمد کن مکن را بود مختار — محمد کن ذات حق دادار

محمد کالبدها راست چون جان — محمد کن فکان را اصل آن آن

محمد کَنْد بیخِ کفر یکسر — محمد کوز را کرده برابر

محمد کوکب اوج است و حشمت — محمد کوه رحمت راست رحمت

محمد کوثری را قاسم آمد — محمد کیست از حق ناظم آمد

الکاف الفارسی

محمد گمرهان را شد هدایت — محمد گم شده را شد حمایت

محمد گوهر دُرج نبوّت — محمد گرد گرد آثار صفوت

محمد گلشن رازِ خدا شد — محمد گلبن باغ هُدیٰ شد

محمد گوی سبقت برده در دین — محمد گرد گرد او صاف حق بین

محمد گور اندر با حیات است — محمد گور اندر زنده ذات است

محمد گفت اوصیکم بتقویٰ — محمد گام زد بالاسے بالا

اللام

محمد لطف ایزد عالمین را — محمد لوح دل را صیقل افزا

محمد لا و الّا راست دانا — محمد لفظ و حق او راست معنی

یعنی کلمهٔ لا اله الا الله را ۱۲

محمد لحظ نفی غائب از حق — محمد لفظ ها را اصل مطلق

محمد لونها را اصل اول — محمد لوح دلها راست صیقل

محمد لن ینال الله فرمود — محمد لن تنالوا البر بنمود

محمد لایح از انوار رحمن — محمد لا مکان را زینت و آن

محمد لعل لبها داشت پرزین — محمد لفظ چون دُر گفت بی مین

المیم

محمد ماه را دو پاره کرده — محمد مهر را استاده کرده

محمد مهربان بر بست آگاه — محمد مرد حق و کار آگاه

محمد ما عرفنا کرده اظهار — محمد ما عبدنا کرده اقرار

محمد مهر اظهر انبیا را — محمد مهر انور ذرّه ها را

محمد مامن ما اهل عصیان — محمد مشت خاکم داد ایقان

محمد محمدت را موجب آمد — محمد منقصت را کاسد آمد

محمد ماه مهر و بل انور از ماه — محمد ما همه را شافع آنگاه

محمد مظهر اسرار حق بود — محمد مظهر آثار حق بود

محمد مؤمنین را شد وسیله — محمد مسلمین را شد ذریعه

حه ۱ یعنی لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم

حه ۲ یعنی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ۱۲

حه ۳ ما عرفناک حق معرفتک

حه ۴ ما عبدناک حق عبادتک

محمد محو و غرق بحر ذات است (ذات الهیست ۱۲) — محمد مأمن و کهف عصات است

محمد ماحی آثار کفر است — محمد مهلک کردار کفر است

محمد منظر انظار باری — محمد مجمع انوار باری

محمد منطق جانان شناسی — محمد منطق حیوان شناسی

محمد مرجع کل جن و آدم — محمد مرجع هر عالم آدم

محمد مطمح انظار اعظم — محمد مهبط آن روح اکرم (یعنی جبرئیل علیه السلام ۱۲)

محمد منشاء هر ذی وجود است — محمد مرکز هر دور بوده است

محمد مردگان را زنده کرده است — محمد مردمان را بنده کرده است

محمد مهمان خلق و خالق — محمد میزبان خلق خالق

محمد مست میثاق الست است — محمد مرد حق و حق پرست است

محمد منجی روز قیامت — محمد مهتر روز کرامت

محمد مخبر صادق ز حق بود — محمد محرز اسرار معبود

محمد مخزن آثار اعجاز — محمد منبع و حق راست همراز

محمد موضع اسرار مختار — محمد محشر اندر هست سالار

محمد منزل آیات حق شد — محمد مستقیم از ذات حق شد

محمد مبدء اجمله مبادی — محمد متصف با نور و بادی

محمد مقتدی و مهتدی بود — محمد مصطفی و مجتبی بود

محمد مرتضی را بود یاور — محمد ماحیِ سحر هر دلاور

محمد مرهم زخم جگر بود — محمد ماندگان را رهبر بود

محمد مبتدی و منتهی شد — محمد منتخب در انبیا شد

محمد مصطفی بل عین نصفت — محمد منبع فیض است و نصرت

محمد مشفق کل مؤمنان است — محمد مؤمنان را لبس امان است

محمد موعظت را داد داد — محمد مستغیثین را اغاثه

محمد معجز اعداء دین بود — محمد معجزه ها را مبین بود

محمد منع بدعت لیکه نمود — محمد مبتدع را اضلال فرمود

محمد مرد سنتی را حبیب است — محمد محو سنت را قریب است

محمد مخلصان را بود ناصر — محمد منافق را هست نافر

محمد مطلع خورشید عرفان — محمد معرفت را کنز و سامان

محمد معدن علم لدنی — محمد مظهر کل بود معنی

محمد مخفی اوّل ظاهر آخر — محمد مختفی را اصل و ظاهر

محمد ماهر راز خدا بود — محمد مایه نور و هدی بود

محمد مقصد راه وسط تر بود — محمد مغفر طراز او فرمود

میانه رو ۱۲

محمد مدح و ممدوح است و مادح — محمد موضح و ایضاح و واضح

محمد محو حق و عین اعیان — محمد محو هو عین عرفان

محمد مقتدر انبیا با صف — محمد متصل رجا با صف

النون

محمد ناظم دیرینه بوده است — محمد نظم عالم بس نموده است

محمد نسل آدم را شرف بود — محمد نسل هاشم را خلف بود

محمد نقش کن را غایت آمد — محمد نامه ها را علت آمد

محمد نعمتی از حق تعالی — محمد نور حق در دین و دنیا

محمد نورها را اصل آمد — محمد نور حق کل نور احمد

محمد نور نور چشم باطن — محمد نور جان در جسم باطن

محمد نور و نور جمله بنیاد — محمد نور قدو نور آباد

محمد نعت حق را داد داده است — محمد ناعت و منعوت حق است

محمد نام نامی شد ز دادار — محمد ناموس سر حق ز اسرار

محمد نایم و دل داشت بیدار — محمد نوحه گر را بود بیزار

محمد نکهت گلهای ارواح — محمد نیست الا اصل اشباح

محمد نقد جان را صرف حق داشت — محمد نصح و سبلی ظرف حق داشت

محمد نصب عزل اولیا داشت — محمد نصرت و فتح از خدا داشت

محمد ناصح خلق از خدا بود — محمد ناصر ما ز ابتدا بود

محمد نافر از آثار شرک است — محمد نافی اطوار شرک است

محمد نفس کلی راست غایت ‌‌ | محمد نطق‌ها را هست غایت

محمد نقص و هم عیسی رسیدست | محمد نعل پا با زین رسیدست

محمد نقد جان در راه حق باخت | محمد نام حق با نام خود ساخت

الواو

محمد واحد وحدت سرائی | محمد واحدیت را ضیائی

محمد وحدت اندر هست یکتا | محمد درد دلها حرز جانها

محمد والی کل مؤمنین است | محمد وارث تاج و نگین است

محمد واضع اندر مسلمین بود | محمد واقی مستشفعین بود [شفیع]

محمد واقف اسرار صافی است | محمد وافی الخیرات و کافی است [کامل]

محمد وصف وه اصف نیز موصوف | محمد واله اسرار مکشوف

محمد وامق دو بینهٔ حق [عاشق دو نقیضه] | محمد واضع گنجینهٔ حق

محمد وفد ها را مرجع آمد | محمد واعظ هر مجمع آمد

محمد وقت ها را بود عارف | محمد ورد قلب و جان آصف

محمد وحی حق را مهبط آمد | محمد وحی حق را مربط آمد

محمد وعد ها را کرده ایفا | محمد واصل حق و اوفی [بوده]

محمد وافر الاخلاق والجود | محمد وقره فخر کل موجود

محمد واهب صد گون عطایا | محمد وهبی رب البرایا

محمد وجد و ذوق بیش میداشت — محمد ورد و شوق بیش میداشت

محمد وحشت جان رست دران — محمد وحش و طیر و انس را جان

محمد وجه او وجه هم وجیهی است — محمد وحدت اندر بس منتهی است

محمد واثق العهد و ثیقی است — محمد واجب حق را حقیقی است

محمد واسطه در خلق و خالق — محمد وسط در مرزوق و رازق

محمد وقع خلق و هم وسیله — محمد وفق سو من هم ذریعه

محمد واقف اسرار حق شد — محمد واصف انوار حق شد

الهاء

محمد هاشمی و ابطحی هست — محمد هان که تا اینگاه حی است
آگاه باش ۱۲

محمد هادی و اهدی و مهدی — محمد هدیه ها را داشت مرعی

محمد هادم لذات خود بود — محمد هزل دور از شرع فرمود

محمد همه را غایت آمد — محمد همگنان را علت آمد

محمد هفت اختر راست حاکم — محمد هفت کشور راست ناظم

محمد همت عالی نهاد — محمد هرزه گو را جا نداده

محمد هر دو عالم راست سرور — محمد هست ثقلین را همبر

محمد هم و غم را بود دافع — محمد هول دلها را مدافع

محمد هم نفس جبرئیل و حق را — محمد همقرین با ملاء اعلی

محمد یاور ایمانیان است — محمد یار کل اسلامیان است

محمد باده گوئی منع کرده است — محمد باده گو رادفع کرده است

محمد یادگار حق تعالی — محمد یا محمد زاست بشنوا

محمد یک رقیبی راست محبوب — محمد یک جهان راست مطلوب

(است خدا تعالی را ۱۲)

محمد یم همه قطرات اوئید — محمد بافت الله را الصمد چند

محمد یم صفت کان جواهر — محمد بشر کل کان ذخایر

نعت خاتم الانبیا علیه الف التحیة والثنا بهجیکه فقط مصرع اول مصدر بود باسم مبارک علیه صلی الله تعالی وتبارک

محمد عالی از نوع بشر بود — ولیکن چون بشر اندر بصر بود

محمد را مراتب شد و ظاهر — یکی عبدیت و قربیت آخر

محمد چون بعبدیت نمودی — با عراض بشر معروض بودی

محمد گفت از عبدیت ای یار — احادیث سراسر عجز آثار

محمد از کمال عجز فرمود — سخنها انکسار و کسر آلود

محمد از کمال انکساری — نمود اظهار عجز و خاکساری

محمد همچو شاخ پر ز ثمار — نهادی بر زمین سر عاجزانه وار

محمد از ره عبدیت ای یار — بمردم انتم اعلم کرده اظهار

[illegible]

محمد چون باوج قرب بودی | زجمله گوی سبقت در ربودی
محمد از کمال قرب فرمود | ز اسرار خدای رب معبود
محمد داشت از رفع حجابات | وقوف از جمله عصیانها و طاعات
محمد از کمال قرب معبود | ز هر هر ذره واقف هست و هم بود
محمد را حقیقی چرخ تاسع | پس او چون هست زان مرفوع رافع
محمد داشت اسرار و معانی | رای الحق گفت لعبد من رانی
محمد گفت انی الست ای دل | پس او را کی کسی گردد مماثل
محمد گفت اشراط قیامت | هم از احوال نار و حظ جنت
محمد داشت عرش و فرش مکشوف | بکل اوصاف کشف او گشته موصوف
محمد داشت اوصافی کماهی | هم اخلاقش چو اخلاق الهی
محمد از کمال قربیت بود | غریق بحر ذات رب معبود
محمد جنتی و دوزخی را | شب معراج دانست آشکارا
محمد داشت اندر نصب عینین | سعادت هم شقاوتهای ثقلین
محمد اعلمی از جمله اعلم | بعلم اولین و آخرین هم
محمد مظهر تام و اتم بود | که فیاض عمیم و هم اعم بود
محمد مظهر حق سر معبود | ز نشرش جمله اسرار است موجود
محمد یا رسول الله گو را | معین و هم مددگار است او را

محمد قرب حق را داد داده است — که فوقش جا بتصور را نمانده است

محمد اہل حق را ہست معراج — شہ اقطاب و اوتاد است و سرتاج

محمد بود اول مظہر حق — سرشتند اولش از نور مطلق

محمد کنز مخفی راست ظاہر — ہویدا گشته اصل کل مظاہر

محمد اہل باطن راست باطن — بطون رازہای کل بواطن

محمد اصل کل و غایت او — کمال کاملین و آیت او

محمد باد آصف را به محشر — شفیع و ہم معین از رب اکبر

نعت جناب سید عالم صلی اللہ تعالی علیه وسلم بنہجیکه اسم شریف ردیف ہر بیت بود و قافیه اش حرفی از حروف تہجی علی الترتیب

الف

علی و عالی و اعلی محمد — صفی و صفوت و اصفی محمد

ہدی و ہادی و اہدی محمد — ذکی و زاکی و ازکی محمد

نما و نامی و انمی محمد — ولی و والی و اولی محمد

جلی و جالی و اجلی محمد — نبی و نابه و انبی محمد

نجی و ناجی و انجی محمد — بہی پر بہا ابہا محمد

شفیع از حق شده ما را محمد — شفاعت خواه ما آنجا محمد

چو شافع گفت مر خود را محمد — مشفع نیز خود گفتا محمد

معین در دین و هم دنیا محمد	بلا شک شد شفیع ما محمد

الباء

خدا را طالب و اطلب محمد	بحق شد راغب و ارغب محمد
فصیح و افصح و اخطب محمد	نفیس و انفس و اطیب محمد
بود مطلوب هر طالب محمد	بود مرغوب کل راغب محمد

التاء

رؤف خلق و ذی رافت محمد	رحیم و راحم و رحمت محمد
نبی صاحب رفعت محمد	رسول صاحب صفوت محمد
عزیز و صاحب حشمت محمد	ادیب و صاحب نکت محمد
یتیم وحی و هم نعمت محمد	کمال عقل و هم حکمت محمد
شفاعت خواه کل امت محمد	شفیع و صدر آن ساعت محمد
شفیق و مشفق و شفقت محمد	ز امت رافع زحمت محمد
صبیح و باعث بهجت محمد	ز میثاق است بالبعثت محمد
سمی الشان و الدرجه محمد	سمی حق و ذی قدرت محمد
چه خوش شد عامل سنت محمد	نه شاد از محدث بدعت محمد
غریق بحر عینت محمد	ز حق گاهی به غیرت محمد

الثاء

بامت خیر را باعث محمد ‏ ‏ ‏ ‏ نه موروث و دو نا وارث محمد

ز حق بر خلق شد مبعث محمد ‏ ‏ ‏ ‏ نه شاد از کثرت مبحث محمد

الجیم

بشان حق شد انموذج محمد ‏ ‏ ‏ ‏ حسین و احسن و ابلج محمد

بغایت عالی و عاوج محمد ‏ ‏ ‏ ‏ ز عیب و نقص‌ها خارج محمد

الحاء

صلاح و صالح و مصلح محمد ‏ ‏ ‏ ‏ فلاح است و مفلح محمد

بترک شرک شد ناصح محمد ‏ ‏ ‏ ‏ باعلام هدی واضح محمد

دقایق را همه شارح محمد ‏ ‏ ‏ ‏ بعلم و دین ز کل راجح محمد

بخیر و شر شده موضح محمد ‏ ‏ ‏ ‏ علی شر را ز دین مطرح محمد

خدا را مظهر و مطلع محمد ‏ ‏ ‏ ‏ صبیح الخد و هم اصبح محمد

الخاء

بخلق و حق بود برزخ محمد ‏ ‏ ‏ ‏ بد ید از جنت و دوزخ محمد

چو شد در دین حق راسخ محمد ‏ ‏ ‏ ‏ شده ادیان را ناسخ محمد

الدال

رشاد و راشد و ارشد محمد ‏ ‏ ‏ ‏ ز حق محمود و هم احمد محمد

آل شیخ و کل مرشد محمد ‏ ‏ ‏ ‏ ز خود ابلیس را مبعد محمد

نموده دفع کل معند محمد	خبر و نفس را کاسد محمد
چه صاحب جود و راجود محمد	سعید و سعد و هم اسعد محمد
سر خلق است و هم سید محمد	بوصف جود شد جید محمد
میان ساجدین اسجد محمد	میانِ زاهدین ازهد محمد
چه اخلاق خدا دارد محمد	وحید و واحد و مفرد محمد
شفیع ما بحق باشد محمد	شفیع نزد حق آمد محمد
مجید و ماجد و امجد محمد	قبولِ حضرت اوحد محمد

الذال

بخلق احکام حق منفذ محمد	ز حرّ نار شد منقذ محمد
ز حق اسرا دین آخذ محمد	بر اعداء است مستحوذ محمد

الرّاء

مظاهر را اتم مظهر محمد	ز بس انوار حق انور محمد
کثیر الجود و هم اکثر محمد	سخاوت پیشه برتر محمد
ز حق شد مالک کوثر محمد	لواء حمد از حق مر محمد
شد از نه چرخ بالاتر محمد	مقرّب تر بر داور محمد
نخست از انبیا اظهر محمد	بظاهر گرچه شد آخر محمد
بحسب امر حق آمر محمد	به نهی حق شده منذر محمد

طهور و طاهر و اطهر محمد ‌‌ ‌ صبور و صابر و اصبر محمد
شکور و شاکر و اشکر محمد ‌ ‌ ‌ بر اعدا ظافر و اظفر محمد
رسولِ خالق اکبر محمد ‌ ‌ ‌ شفیعم هست در محشر محمد

الزاء

فنون علم را محرز محمد ‌ ‌ ‌ مخالف را ز بس معجز محمد
باحکامِ خدا بارز محمد ‌ ‌ ‌ ز اسرار هدی مبرز محمد

بمعنی ظاهر

السین

شه اندر درگه اقدس محمد ‌ ‌ ‌ مطهر از همه انجس محمد
نفیسِ انفس و انفس محمد ‌ ‌ ‌ باسرارِ خدا آنس محمد

الشین

بحشر آرد از آتش محمد ‌ ‌ ‌ بجنت می برد ز آتش محمد
انیس و انسِ مستوحش محمد ‌ ‌ ‌ نه شاد از فحش و هم فاحش محمد

الصاد

اخص خاصگان مختص محمد ‌ ‌ ‌ خلوص و خالص و اخلص محمد
بحق شد مخلِص و مخلَص محمد ‌ ‌ ‌ مدافع شد برضِ ابرص محمد

الضاد

چه فیاض است بس فایض محمد ‌ ‌ ‌ ز دین شد دافع ناقض محمد

بمیدان هدیٰ رائض محمد	بملک شرع حق رائض محمد

الطاء

بحق شد رابط و رابط محمد	بدین شد ضابط و اضبط محمد
بحق و خلق و شط اوسط محمد	محبّ المقسطین اقسط محمد

الظاء

بدین حق شده واعظ محمد	حمایت داده حق حافظ محمد
بالفاظ هدیٰ لافظ محمد	بالحاظ خدا لاحظ محمد

العین

شفیع امت و شافع محمد	لوای حمد را رافع محمد
بدرگاه خدا ارفع محمد	زغیر حق بود ارجع محمد
منور طلعت و طالع محمد	چه صاحب سطوت و ساطع محمد
ز بیخ مبتدع مانع محمد	رسوم جهل را دافع محمد
ز اول کفر را قالع محمد	شده هم شرک را قامع محمد
عزیز و عالی و قانع محمد	نه دنیا و از سلطان طامع محمد

الغین

بلیغ و بهتر و بالغ محمد	ز مکر نفس بس فارغ محمد
فصیح و افصح ابلغ محمد	ز عیب و نقص بس افرغ محمد

الفاء

لطیفی کز همه الطف محمد — شریفی کز همه اشرف محمد
نظیف واز همه انظف محمد — معین بر همه اضعف محمد
باسرار نهان عارف محمد — ز باطل سوی حق صارف محمد

القاف

ز انس و جن و ملک فایق محمد — سر عالم شد از خالق محمد
صدوق و صادق و اصدق محمد — بحق شد وانق و صادق محمد
ز حق شد مخبر صادق محمد — بعین وحی حق ناطق محمد
محب امت و ارفق محمد — ملاصق با حق و الصق محمد

الکاف

بمسلکهای حق سالک محمد — بحق شد فانی و هالک محمد
ز حق شد ملک را مالک محمد — مناسک را شده ناسک محمد

اللام

کمال کامل و اکمل محمد — رسولی از رسل افضل محمد
عطوف امت و بذول محمد — شود بر زایرین مایل محمد

المیم

بعلم حق الیقین اعلم محمد — کریم النفس و هم اکرم محمد

براحکام خدا ناظم محمد	حکیمی جمله را حاکم محمد

النون

قدیم آسا زہی ممکن محمد	بکل امت شده محسن محمد
زبس حسن ازل احسن محمد	وجیه الدین سلامن محمد

الواو

بہ اکمل رحمیان مرجو محمد	بہا کل داعیان مدعو محمد

الهاء

زنفس مبتدع کاره محمد	بنسبه لی بدل نا به محمد

الیاء

هدی و مهتدی هادی محمد	نجات خلق را کافی محمد
پس از حق نامی عالی محمد	بود بعد از خدا لعلی محمد

عرض حال اشتیاق اشتمال خود بجناب حضرت با اجلال رسول برحق ذات مطلق جل عن الشبه والمثال امتثال الامر صلی الله علیه وسلم توسل الی الله تعالی بانبیایه والصالحین عباده مشتمل بر شوق دیدن آن ذوق

چه باید کرد اکنون شاه کونین	تنم افتاده دور از فیض نعلین
دلم را کاش از اسباب بخت بودی	که بردم بر در توجهه سودی
گذرگاه مبارک انکم پاک	گهی از ریش و گه از چشم نمناک

کجا بختی که درگاهت بجویی — کنم از ریش و مژگان خاک روبی

نه همچون باد دارم بخت نیکو — که آیم بر سحرگه بر در تو

نه چون طایر بهم پر زور بازو — نثار گنبدت گردم ز هر سو

نه چون خورشید و مه عکسی و تابی — که بوسم روز و شب در طیر بالی

نه همچون چار عنصر گشته بختم — که باشم یک ترا چون چار بالم

نه مثل خاک دارم بستر آرام — که دارد جسم پاکت در وی آرام

اگر چون رشته بختم بستر دیدی — بتار و پود پیراهن رسیدی

کجا بختی که بهر جلد نعلین — کنم ای کاش حاضر جلد عینین

کجا بختی که سازم از رگ جان — شراک از بهر نعلین تو یک آن

نه آن بختی که روحم مرکب آسا — شدی مرکوب وضع نعل پا را

نه آن بختی که بوسم جایگاهت — بچشم و سر زنم هم گرد راهت

کنم از بسکه در دل ذکر ذاتت — ندارد جان من جز فکر ذاتت

مرا ای کاش وقت عرض احوال — نیاید غیر حبت هیچ گون حال

چو حق داده حیات دائمیت — فزون شد اوج ز اوج دینیت

که منظور خدا شد تا قیامت — بود آباد این عالم سلامت

بود تا نفخ صور این طور عالم — زمین و آسمان نی بیش و نی کم

شود پیدا مو الید ثلاثه — درین عالم بضمن یوم و لیله

نظام عالم امکان غیر ناظم ... چه سان گردد بدان ای مرد عالم

نظام کل عالم داده غفار ... بدست اقتدار شاه مختار

حیات دایم ار نبود بناظم ... چه سان گردد نظام خلق قایم

نیم گرد در لیکن در حضورم ... دلم نزدیکتر شد گرچه دورم

دل و جان هردو در یاد تو دارم ... شوی شافع تو نزد کردگارم

نکردم آنچه کار کردنی بود ... نرفتم راه را کان رفتنی بود

فریب نفس و شیطان در گنه ها ... شکستم عهد و پیمان در گنه ها

نیم در امتثال امر شیطان ... براه کجروی ها گرم پویان

ره زشت و ضلالت بسکه رفتم ... خیالات ذمیمه در گرفتم

ز آخر بنده ادنی استم ... یکی از بندگان فاطیم

نقاب از چهره چون ماه بگشا ... کنم نظاره یکدم طلعت را

مرا از لطف نزدیک تو جا ده ... جوابی از کرم وقتی نداده

چو ذاتت رحمة للعالمین است ... بحالم رحم فرما وقت است

وجیه الدین ابن احسن الله ... رسیده ملتجی از جان بدرگاه

خداوندا بحق انبیایت ... بحق خاصگان و اولیایت

بحق احمد محمود مختار ... که کردی بهر او عالم نمودار

بحق فاطمه هم حسن سبطین ... که خیر آل و اولاد نبی اند

بحق حضرت محبوب سبحان ‌ ‌ که هست او پیشوا و پیر پیران

اجابت کن دعا زسد رستی ‌ ‌ اُجیبُ دعوة الداعی تو گفتی

دعای آنکه گفت این نعت سرور ‌ ‌ دعای آنکه خواند تا بحشر

دعای آنکه از حُسن عقیده ‌ ‌ نویسد این نعوت بس حمیده

اجابت کن دعای رب اکبر ‌ ‌ شفیع ما تو گردان ذات سرور

گنهگارم گنهگارم گنهگار ‌ ‌ به بخش آمرزگارا بهر مختار

هزاران شکر ای وهاب علام ‌ ‌ که هم بر نام سرور یافت اتمام

وجیه الدین آصف را خدایا ‌ ‌ ببخش از بهر آن خیر البرایا

ببخش از بهر آن اولاد امجاد ‌ ‌ که ریحانای گفت آن فیض بنیاد

ببخش از بهر حضرات ائمه ‌ ‌ شفیع عاصیان شان در قیامه

مناجات من آصفی العربی

الهی انت ذو فضلٍ قویم ‌ ‌ عَفُوٌّ انت ذو عفوٍ عمیم

الهی هب لنا اهنی العطایا ‌ ‌ وخصّصنا بانواع المزایا

عفوٌ انت غفّار الذنوب ‌ ‌ کریمٌ انت ستّار العیوب

تبارکتَ تعالیتَ اِلٰهنا ‌ ‌ رجوتُ منک عفواً انتباها

حِسانٌ کل افعالک حسانٌ ‌ ‌ بمحض الحسن والخیر اقترانٌ

تبعتُ النفس والشیطان کلّاً ‌ ‌ بنقض العهد قد سعیت جهلاً

سهوت مسلکا لا خیر فیہ — طلبت مشربًا لا ضیر فیہ
فارجو منك غفران الذنوب — وسترًا بعد ستر للعیوب
مقرًا بالذنوب قد اتیتك — فرارًا عن معاصی النفس جئتك
وارجو منك یا رحمن رحمًا — عمیمًا شاغلًا بالفضل جمًا
انا العاصی انا العاصی وعاصی — اتیت تبت عفوًا للمعاصی
قبیح کل اعمالی قبیح — فضیح مثل شیطان فضیح
تفضل بالعنایات العمیمہ — ترحم بالعطیات القویمہ
بحق السید المحمود کلًا — حمید الذات والاوصاف جلًا
شفیق الخلق ذی الجود الاتم — رحیم الخلق بالفضل الاعم
وحق الآل والاصحاب جمعًا — ذوی المجد الاصیل العال قطعًا
کریمی النفس فی الشرع المبین — عمیمی الخیر فی الدین المتین
الٰهی انت معبود حقیق — عباد کلنا خلق خلیق
تفضل لی وللابوین کلًا — وللاولاد والاحفاد جلًا
وللاستاذ والاحباب جمعًا — لهذا الدار والاخری جمیعًا

خاتمہ الطبع منجانب بندہ آثم میر محمود علی فولاد قلم

نوشتہ مثنوی در نعت اصحف — برنگ گل دل احباب بشگفت
برای سال طبع آن محمود — سروش گلشن نعت آسمان گفت

تقریظ مثنوی آصفی از کاتب مطبع

جهان جهان تحمید و تمجید واجب الوجود را سزد که انسان ضعیف البنیان را خلعت ولقد کرمنا بنی
آدم داده بزیور علم وفضل بیاراست و به انواع واقسام صنایع وبدایع صوری ومعنوی مزین ومستجمع ساخت حسنات
وجود بطلوع ذریعه اکتساب حقایق کائنات ووسیله معرفت موجودات است با وبخشید وسینهای ما را ازانوار تجلیات
خود منور نمود جل جلاله وعم نواله تحفه صلوة زاکیات بران مظهر موجودات سرور کائنات که حلیه فاخره لولاک لما خلقت
الافلاک پوشیده گنهگاران ما به بطالت دستگیر گشتگان کوچه ضلالت را در کنف حمایت خود آورده مستحق شفاعت در رحمت
گردانید وآل کرام وصحابه عظام که حصن حصین دین متین وعارف حق الیقین ومقتبس لمعات شریعت را پیشوایان شهرستان ملت وکاملین اند
شایان باد صلوة الله تعالی وسلامه علیه وعلی آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد شایقین نعت رسول مجید وصفات
توصیف احمدی را مژده جان بخش باد که درین ایام مسرت انضمام آوازه فرحت التیام مثنوی نادره الوجود فی الوقت
لعل بی بها لولوی یکتا از غواص علم بی بدل فاضل کامل الاکمل حلال الدقایق کشاف الحقایق ماهر علوم حقانی
معدن فیوض یزدانی مخزن اسرار نامتناهی فهامه عصر وحید الدهر رشک سحبان فردوسی وطوسی زمان فارغ التوصیف
ومستغنی عن التعریف جناب مولانا مولوی معنوی سید شاه وجیه الدین احمد صاحب قبله قادری تخلص به آصف لا زال
شموس افضاله علی مفارق الطالبین والعالین الی یوم الدین بدست افتاد الحق مثنوی آصفی نعمتیست
غیر مترقب که پیش ازین هیچکس باین عنوان ندیده وگوشهای زمان وزمانیان نشنیده وغواصان
قلزم معانی همچنین در شهوار پربها بدست نیاورده در فضای عالم ادراک گنجینه فیض آگین گلدسته
مضامین رنگین یارای پر زدن ندارد در هوای اوج رفعت مطالبش بال گشودن خارج از حیز امکان
می شمارد که درین عالم مثال بی مثال در بیان تشبیهات واستعارات ومضامین توجیه وخیالات
چنانست که به ستایش زبان ناطقه لال وحرفی از سخن سرائی آن نوشتن محال لاجرم بنده خیرخواه
عالمین محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن ... به پاس حسن عقیدت در مطبع خود از انطباعش رونق بخشیده

؎ تا ساقی عیش جام جانست + این باده نصیب دوستانست + خوش نشه دارد همچنین مے +
مستان دانند قدر این می + این باده بجان خرند مستان + گر اهل دلی تو نیز بستان + والله الموفق

اشتہار کتب موجودہ مطبع نظام المطابع مدراس

مشتریان والا تبار و تاجران دور و امصار کے خدمات عالیات مین بندۂ کیف خیرخواہ عالمین محمد نظام الدین
تاجر کتب ساکن مدراس نے اپنے مطبع خاص مین بصرف زر کثیر کتب نایاب و نادر الوجود طبع کی ہی و بنظر رفاہ عوام خاص
بہت ہی کم قیمت ٹھہرائی ہی گویا جواہر بیبہا بثمن خزف ریزہ بکتے ہین شایقین دور و نزدیک ہاتھون ہاتھ
خرید فرماتے ہین گویا یہ نعمت غیر مترقبہ ہاتھ لگی ہی جب صاحبان عالی وقار ان کتب کی گہر فشانی پر نظر تعمق سے
ملاحظہ فرمائینگے بدل شایق ان کتب کے ہونگے یون تو بہت سے کتب ہندوستان وغیرہ کے ہماری دوکان مین
موجود ایک سے ایک اعلی صفائی و خوشخطی مین عمدہ جس قسم کے کتب مطلوب ہون بمجرد ایما بسرعہ سریعہ تعمیل
اسکی آئین نہین کیجائیگی چاہیئے کہ ٹھکانا و نام و نشان اپنا صاف لکھین از انجملہ یہ چند کتب عنقا صفت ہین اور
ایک مدت سے العبد جنکے شایق ہین ہم مژدۂ فرحت بخش سناتے ہین یہان گوہر بیبہا کھوٹے دامون پر
بکتے ہین جب تمام خرچ ہو جاینگے دست تاسف ملینگے و ہو ہذا۔ مثنوی نعتیہ آصف مولفہ جناب مولانا
مولوی معنوی شاہ سید وجیہ الدین احمد صاحب قادری المتخلص بہ آصف دام افضالہ ماشاء اللہ چشم بد دور اس سج دہج
کی مثنوی کسی نے نہ اس زمانہ مین اپنے آنکھین دیکھا نہ کانون سنا ہمارے مطبع مین چھپی ہی دو قیمت بلحاظ نفع عام ٹھہرائی
گئی ہی۔ دوسری کتاب مستغنی الصفات قابل دید لایق شنید مرغوب القلوب فی معراج المحبوب اردو عبارت مسجع محتوی
نکات صوفیہ کی بھی اس سے قبل ۲ روپیہ مقرر پائی ہی تیسری کتاب فیض انتساب للہ جواب شرح اخلاق جلالی مولفہ
عالم متبحر فاضل نادر العصر کشاف دقایق حلال حقایق سعدی زمان رشک سحبان مولانا مولوی معنوی مفتی
محمد یوسف علیخان نور اللہ ثراہ و جعل الجنۃ مثواہ کی قیمت عہ ٹھہری ہی چوتھی کتاب تمثال الاجواد در الوجود
شرح قطر الندی مولفہ سر جمیل علماے و فضلاے زمان قاضی ارتضا علیخان مرحوم کی ۱۲ مقرر کیگئی ہی دیکھنے سے تعلق ہے

المشتہر محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن مدراس مالک مطبع نظام المطابع